٨/

اودادن حقارنامه

كتاب منظوم بيان معجزات النبي عم ١٢

آ ا حوطه

٢٢٨٧



هذا كتاب فارسي منطوي ببيان تفصيل المعجزات •
المخصصة بافضل الموجودات • واكمل المخلوقات •
خاتم الجزء والكل • وخاتم الانبياء والرسل •
عليه من التحيات ازكيها • ومن الصلوات اسناها •
أُلّف لمطالعة من هو بمنزلة الروح للعالم • وسبب
للامن في البر والبحر • محيي معالم الدين • ماحي رسوم •
اهل البدع والمعاندين • الا وهو السلطان بن السلطان
السلطان بايزيد خان محمد خان • عمر الله بنيان
الشرع والسلطنة بطول بقائه • ونور وجه
الايالة والحكومة بيمن لقائه • آمين •
يا مجيب السائلين •

م

اشبو اثر …
١٤٠ …
حول صحيفه …



قد وقف هذه النسخة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
ابن السلطان الغازي محمود خان وقفا
صحيحا شرعيا حرره الفقير احمد شيخ زاده
المفتش باوقاف الحرمين الشريفين

عفي عنهما





بسم الله الرحمن الرحیم

بدان نورک الله بنور الایمان ونصرک الله بنور الاحسان
که مقصود از ایجاد عالمین واز ابداع فریقین معرفت
باری وادای خدمتکاری اوست سبحانه وتعالی کما قال سبحانه
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وچون طریق موصل
بمقصود بر بیشتر خلایق مختفی بود از برای ارشاد سبل
بارسال رسل محتاج گشتیم تا هم از بنی نوع انسانی طایفه را
از بندگان که بصلاح وسداد ودیانت وتقوی ورزانت
وپاکی طینت وتمامی خلقت وخوبی صورت وبلندی همت
وصدق مقال وحسن فعال وبرگزیدگی نسب وپاکیزگی
حسب وکمال عقل وقوت فصاحت آراسته وپیراسته بودند

خلعت نبوت پوشانیده بر مسند رسالت بنشانند واز
برای هریک ازیشان طایفه از متابعان مخصوص گردانید
وچون منصب نبوت عالی بود آنرا بعلامات وامارات
وحجج وبراهین که عبارت از معجزاتست مؤید ومؤکد
گردانید تا بواسطهٔ آن حرم سرای نبوت از مزاحمت
مدعیان کاذب خالی ماند وحجلگیان بزم اصطفا بحلیهٔ صدق
وصفا حالی باشند بیت در حرم انس کسی راه یافت
کز نظر قدس نظرگاه یافت ۞ هرکه تهی باشد از اوصاف قدس
کی زند اندر حرمش لاف انس ۞ در حرم عشق کسی آشناست
کز خود واوصاف طبیعت جداست وچون این امور خوارق عادت که
بنی نوع انسان از اتیان امثال آن عاجزند مثل سرد گشتن
آتش از برای خلیل وثعبان شدن عصا از برای کلیم واحیای
موتی بنفس عیسی وانشقاق قمر باشارت مصطفی صلی الله علیه

وسلم وعلی جمیع الانبیاء و امثال اینها از برای ایشان
ابداع فرمود و بر دست ایشان ظاهر گردانید بعین
معلوم شد که ایشان خاصگیان پادشاه و بندگان مؤید
من عند الله اند و اگر ملحدی گوید که جادوان نیز چیزها
از خوارق عادت می نمایند جواب انست که آری نمایند
اما نه چنانکه بحد اعجاز رسد دلیل انکه هیچ سحری قوی تر
از سحر سحرهٔ فرعون نبود که حق تعالی فرموده وجاؤ بسحر عظیم
و باوجود آن معجزهٔ عصا همه انها را معدوم ساخت و سبب
اسلام سحره همین بود که حد سحر میدانستند گفتند می شاید که
سحر سحر را مغلوب کند اما معدوم نتواند کرد

مثنوی

ساحران موسی از استیزه را … برگرفته چون عصای او عصا
زین عصا تا ان عصا فرقیست ژرف … زین عمل تا ان عمل راهی شگرف
لعنة الله این عمل را در قفا … رحمة الله آن عمل را در وفا

و آن نیست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله
وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیا مسموع نیفتاد که هیچ
ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد و آنها که بعد از حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کردند
موجب اشتباه نگردد زیرا که بقول آنحضرت که فرموده بود
لا نبی بعدی وختم بی النبیون واجب گشته بود تکذیب
ایشان ومع هذا کسی که این دعوی باطل کرده است البته
کذب وبطلان وی محقق گشته وخوار ونگونسار بهلاکت
و آنکه اظهار این معنی بحق نموده روز بروز نور نبوت و
فروغ رسالتش با وجود سعی معاندان در اطفاء آن لیطفئوا
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و اگر
کسی سوال کند که در روایات به ثبوت پیوسته که دجال بعضی را
کشد و باز زنده گرداند واین سحر نیست مشابه معجزهٔ انبیا

جواب آنست که این نیز موجب اشتباه نیست اما نقلاً
و اما عقلاً نقلی آنست که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خبر داد از
بطلان دعوی او و فرمود که احیا و اماته در قبضهٔ اختیار
او نیست بل که حق تعالی بجهت حکمتی که مرو راست بر دست وی
از خارق ظاهر کرداند و دلیل بر انکه احیا و اماته در قبضهٔ
او نیست آنست که انکس را که کشد و زنده کرداند اخر کار
چون خواهد که دیگر بار بکشد نتواند و چون بر قتل او قادر نباشد
بر احیاء او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست و احیا نی
و اما عقلی انکه وی دعوی پیغمبری نخواهد کرد بل که دعوی
خدایی خواهد نمود و کذب او درین دعوی اظهر من الشمس است
که جسمی محدود و مختصر اعور خدایی را نشاید و اما امتیاز معجزه از
مخاریق مثل سحر و استدراج و شعوذه انست که مخاریق از بعضی
نفوس ناقصه بواسطهٔ اجتماع رذایل بوسیلهٔ شیاطین تحقق پذیرد

چه تصرف شیاطین در نفوس بواسطهٔ نقصان نفوس است
و از ان تصرف مخاریق تولد کند و تاثیر ملایکه در نفوس
بواسطهٔ کمال آنهاست و از ان تاثیر معجزات بظهور پیوندد و ان
معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان
صاحب خویش بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب
معجزه مأمورست باظهار آن و صاحب کرامات با خفا و تفاوت
میان معجزه و کرامات مثل تفاوتست میان نبی و ولی یعنی ولایت را
ستر لازمست اولیائی تحت قبائی و نبوت را ظهور ادع الی
سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت حجت صدق
انبیاست علیهم الصلوة والسلام اما تعریف معجزه نزد علما انست
که المعجزة عبارة عن اظهار قدرة الله سبحانه وتعالی وحکمته علی ید
نبی مرسل بین امته بحیث تعجز اهل عصره عن ایراد مثلها یعنی

معجزه اظهار قدرت حق سبحانه وتعالیست وحکمت او در دست
پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان امت او بحیثیتی که عاجز باشند
اهل روزگار از آوردن مثل آن وتحقیق اظهار قدرت آلهی و
حکمت نامتناهی به نسبت بآن پیغمبر بواسطه آنست که بزرگان
گفته اند که چون نفوس ناطقه را قوت استفادت از عالم ملکوت
بکمال رسد وبواسطه طهارت سیرت وصفای سریرت استعداد
استفاضه علوم وحقایق مستقره در اکنه ملکوت که مودع است
در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دست دهد وجهت تشبه
نفوس جزئیه بآن نفس کلیه نسبت فرع با اصل موکد گردد تا
بواسطه آن تشبه حجابی که میان اصل وفرع وکل وجزو است
مرتفع شود فواید غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای نفوس
جزئیه منعکس گردد اما من طریق العلم واما من طریق العمل واظهار
این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر وابناء دهر از

ایشان بآن عاجز باشند بل که بواسطه بعد مشرب واختلاف
مطلب منکر وجاحدان گردند وصاحب معجزه را ساحر وکاذب
خوانند ودر صدد ایذا وقتل آن صاحب دولت در آیند
واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک
ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین. وتحقیق بباید دانست
که چنانچه قبول امور شرعیه وتصدیق بآن ممکن نیست مگر هم بامور
شرعیه چراکه دیده طبیعت از مشاهده جمال شریعت محجوب است
کذلک تصحیح معجزات هم از عین معجزات میسر گردد چنانکه رویت
آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود چه از آفتاب چیزی ظاهرتر
نیست تا آفتاب را بدان بدانی همچنین نور شرع هم بنور شرع و
ظهور معجزات هم بظهور معجزات مبین گردد ولذا قیل لیس
شیء اظهر من الله فلا یعرف الحق الا بالحق ولا یری الحق الا بالحق

بیت روی جانان بچشم جان دیدن ؛ خوش بود خاصه ناگهان دیدن

بوی او هم با تو توان دریافت ⁘ روی او هم با تو توان دیدن
می توان هرچه هست و بود و بود ⁘ در رخ او یکان یکان دیدن
خود گرفتم که در صفای رخش ⁘ نتوانی همه جهان دیدن
اندر آیینهٔ جهان باری ⁘ می توانی بچشم جان دیدن
که همه اوست هرچه هست یقین ⁘ جان و جانان و دلبر و دل و تن

رجعنا الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبهٔ انبیاست علیهم الصلوة والسلام مثلا بعضی بدرجهٔ اعلی در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیار و بعضی را کمتر و چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر همه انبیا متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجهٔ اعلی آمد چنانچه از حیز حصر و احصا بیرون و از حد عد افزون گشت فاما ضابطه در وی آنست که معجزات آنحضرت منقسم بدو قسم است عقلی و حسی و حسی بر سه قسم است بعضی معجزاتیست متعلق بذات آنحضرت و بعضی

بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات و خاتمة الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقلیه و باب دوم در معجزات حسیه و هر یک ازین باب مشتمل بر فصول آمد و بالله التوفیق والاعانة

باب اول در معجزات عقلیه

حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت بر وجهی که بدیهیهٔ عقل دلالت کند بر نبوت او علیه الصلوة والسلام بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع است نوع اول آنست که چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت علیه السلام بدیدهٔ عقل نظر کند و ببیند که وجود شریف این عنصر لطیف چون چراغیست در ظلمت آباد جهالت برافروخته و در بلاد ارباب شرک و خذلان نشو و نما یافته و از آنجا ببلاد اصحاب علم و دانش و ارباب درک

و بینش او را اتفاق سفری نیفتاده و در آن دو نوبت که
بصرای شام اشتغال نموده در مدت یسیره مجال اکتساب
فضایل و کمالات نیافته و با هیچکس از علما و فضلاء روزگار
مصاحبت و مجالست ننموده و از هیچ حکیمی تعلم علم و حکمت
نکرده و به پیش هیچ استادی تلمذ ننموده و با وجود این در معرفت
ذات و صفات و افعال و اسما و احکام بجایی رسید که
همه عقلا و علما و حکماء روی زمین در کمال علم و حکمت و وفور
عقل و فطنت او را مسلم داشته انقیاد و فرمان او نمودند
و جمله ارباب دانش و بینش اعتراف نمودند که در تقریر دلایل
و توضیح مسایل زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان
ندارد و علماء اهل کتاب و مستحضران فنون تواریخ و حساب
بمسایل مغلقه و سوالات مشکله بکرات و مرات امتحانها کردند
و در هیچ جوابی تخطیه او نتوانستند نمود و هرچه گفت و از

هرچه خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابق واقع بود پس
هرکرا عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه این احوال کند
بیقین بداند که این نوع علم و حکمت مر امیی را ممکن نیست
که حاصل آید الا بتعلیم الهی و بهدایت ربانی لاجرم حق تعالی
همین دلیل را سبب معرفت نبوت و صدق رسالت آن
حضرت گردانیده فرموده. وما کنت تتلوا من قبله من
کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون.

قال العارف الجامی ای عربی نسبت امی لقب ∴ هم تو عجم و هم عرب
تیغ عرب زن که فصاحت تراست ∴ صید عجم کن که ملاحت تراست
گر بقلم غالیه سا نیستی ∴ یا بخط انگشت نما نیستی
صبح تو گو دود چراغی مدار ∴ باغ تو گو پای کلاغی مدار
چون ز تو خواندند و نوشتند هم ∴ گر تو نخوانی ننویسی چه غم
از تو سیه رانت سعیدی امید ∴ به که سیاهی ننهی بر سفید

خواندنت بس که سخن رانده ٭ دور روا ز ابجد اخوانده ٭
گوش جهان گاه خداخوانیت ٭ درج گهر شد ز سخن رانیت ٭
گر شبه ماند ازین درج دور ٭ یا شرری مه بد ازین برج نور ٭
زان نبرد تهمتی این درج را ٭ زین نرسد ظلمتی آن برج را ٭

نوع دوم از دلایل عقلیه بر نبوت انحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت با امثال هرکز
این نوع مسایل و ایراد این طور دلایل مشغولی نفرموده و حدیث نبوت
و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشته که اگر پیش ازین اظهار
این معنی می نمودی و در گفت و شنید آن می بودی مخالفانرا
مجال دخل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام و در ترتیب
مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته و اوقات خود
در انشاء سور و آیات این کلام سعادت انجام گذرانیده
تا در اظهار این معانی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس کسی را

که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت
بکلمه ازین نوع کلمات تکلم نفرموده و هیچ دعوی ازین
دعاوی زبان نگشوده. بعد ازان بیکبار اظهار این
معنی نموده و کلامی در میان آورده که اولین و آخرین از
معارضه آیتی از آیات او عاجز آمده و اکنون قریب
بنهصد سالست که فضلاء عجم و فصحای عرب در آیات
بینات او تامل و تدبر می نمایند و نقد فصاحت و بلاغت
خویش بر محک امتحان می آزمایند و معارضه آن من کل
الوجوه از حیز امکان بیرون می بینند همین دلیل بسنده است
در جزم بر آنکه این کلام از نزد ملک علام جل ذکره بر سید
انام علیه الصلوة و السلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل
قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه و سلم
نوع سوم از دلایل عقلیه آنکه انحضرت در ادای رسالت

مشقتهای بسیار و ملامتهای بی شمار کشید و اذیتها از
کفار و تهدیدها از اشرار بسیاری دید و شنید و رؤسا
و صنادید بعضی بلطف و بعضی بعنف هرچند ازین کار منع
فرمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه تغیر درین امر قولا و فعلا
راه نداد و از اول الامر تا باخر بر یک نهج استقامت ورزید و
بهیچ وجه انحراف ننمود و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت
خاطر میل ننمود بلکه صبر بر مشاق و متاعب نموده فتور و قصور
در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداد و یک تن در میان صد هزار
دشمن از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشید و عاقبت الامر
بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدای فایق
آمد و بجایی رسید که از مشرق تا بمغرب مطیع فرمان و منقاد امر
واجب الاذعان او گشتند و دین او در اقطار و اکناف عالم منتشر
گشت و متابعان ملت و مطاوعان امتش احاطه ربع

مسکون نموده کوس رسالت و رایت شریعتش در اطباق
سموات و ارضین منتشر ساختند و با وجود این همه عز و
کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یک ذره تجاوز
ننمود و در تواضع و مسکنت خویش افزود و همواره ادبار از
دنیا و اقبال بآخرت می نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت
متفوق گشت از ایشان عفو فرمود و انتقام افعال ناپسندیده
از ایشان ننمود و هرکرا ذره انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین
بداند که این کار جز باعانت پروردگار جل و علا کسی را میسر
نگردد و این معانی از جمله معجزات پیغمبر ذی قدر تواند بود
نوع چهارم از دلایل عقلیه آنکه بر اثبات مدعای خویش
از دلایل و شواهدی که در توریة و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بود بر
منکران اکثر من ان یعد و یحصی ایراد فرمود و ذکر نعوت
و صفات خویش لفظا بلفظ از کتب سالفه بر معاندان

فرو خواند. وقال الله تعالی. الذین یتبعون الرسول
النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل
وقال تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام. ومبشرا برسول یاتی
من بعدی اسمه احمد. وقال سبحانه. یا اهل الکتاب لم تکفرون
بآیات الله وانتم تشهدون. وقال عز من قایل. الذین آتیناهم
الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابنائهم. وامثال این آیات
در قرآن بسیارست پس چنانچه ذکر این آیات از جمله معجزات
بودی یهود و نصاری با وجود آن عناد تصدیق نکردندی و
چون با وجود استکبار مسلم داشتند و در آن باب بهیچ وجه تکذیب
وی ننمودند ضرورتا مدعای وی بحجج و براهین و دلایل مستبین
مبین گشت ولیکن یهود حسود بنا بر حسدی که ایشان را بود
قبول دین وی ننمودند و نصاری بعضی بعد ازان و بعضی بمکابره
وجود انکار نمودند ولیکن در حین مباهله و ملاعنه از خای (?)

عنان نموده جزیه قبول کردند **نوع پنجم از دلایل عقلیه**
ادعیه مستجابه انحضرت بود صلی الله علیه وسلم و تعداد آن
بتفصیل متعذرست اما بجهت تمثیل بچندی **یکی آن بود** که

بیان کنیم

چون قریش بنا بر خصب و رخا و غرور بکثرت مواشی و حواشی
در ایذای انحضرت از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد که
اللهم اشدد وطاتک علی مضر واجعل علیهم سنین کسنین یوسف
حق تعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا زراعات
ایشان باطل و تجارات ایشان بی حاصل و مواشی هلاک و
نفوس جایع و قحط و غلا در میان تمامی آن قبایل شایع گشت
تا همه بعجز پیش انحضرت آمدند والتماس نموده تا دعای خصب و
رخا و جود و عطا فرماید چون دست مبارک بدعا بر آورد
ابرها پر بر پر بافتند و گوییا از دریابار عالم غیب منافذ و مجاری
بسوی این جهان بگشادند چندان باران بیامد که باران

به تنگ آمدند باز التماس دعا نمودند دست حق پرست
بدعا ثانیا برآورده گفت. اللهم حوالینا ولا علینا اللهم
علی الجبال وبطون الاودیة باران باز ایستاد در حوالی
می بارید ودر شهر قطرهٔ نمی چکید. دیگر درباره خسرو پرویز
دعا فرمود که. اللهم مزّق ملکه کما مزّق کتابی. وشرح این
قضیه نیز مذکور گشت. دیگر دعا در حق عتبة بن ابی لهب کرد که
اللهم سلط علیه کلباً من کلابک. واو را شیر هلاک کردانید
وشرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله العزیز و دیگر
ابوطالب بیمار شد از آنحضرت استدعا نمود تا دعا فرماید
حضرت از برای شفای وی دعا فرمود. بالفور از آن مرض شفا
یافت. ابوطالب گفت. ان معبودک یطیعک. خدای تو
اطاعت تو می کند فرمود اگر تو نیز اطاعت فرمان وی نمایی
اطاعت تو کند. و دیگر علی بن ابی طالب رضی الله عنه

بیمن میرفت گفت یا رسول الله من نمیدانم که حکم در قضایا
چگونه می باید کرد دست مبارک بر سینه علی نهاد و دعا فرمود
که. اللهم اهد قلبه وسدّد لسانه. دیگر علی گفت رضی الله عنه
که بعد از آن مرا در هیچ قضیه شایبه شک وتردد نماند و حقیقت
آن بر من مکشوف می گشت و دیگر درباره عبد الله بن عباس
دست بر پیشانی وی نهاده دعا فرمود که اللهم علّمه الحکمة
وتاویل القرآن. از برکت آن دعا ملقب بشاه مفسران گشت
و دیگر انس مالک یک نوبت ابریق آنحضرت را پر آب کرده بود
درباره وی چهار دعا کرد گفت. اللهم اکثر ماله وولده واطل عمره
واغفر له. انس گفت رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق تعالی
مرا شش هزار جریب ضیاع وعقار کرامت فرمود ونخلستانها
وباغات من هر سال دو نوبت بار می آورد برکت در اموال من
این بود و برکت در اولاد آنکه صد و بیست و پنج پسر وچهل وپنج

دختر حق سبحانه وتعالی بمن ارزانی داشت وبرکت در عمر انکه
صد وسیزده سال مرا عمر داد واکنون انتظار اجابت دعای چهارم
می برم یعنی مغفرت آلهی. ونقلست که در آخر عمر که وقت اشتعال
وی شد این مناجات کرد که آلهی از چهار دعا حبیب خود
سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نمیدانم تا دعای چهارم
چون خواهد شد از کوشه خانه آوازی شنید که هاتفی می کفت
که ای انس آن سه دعا را قبول کردیم چهارم را رد نخواهیم کرد
خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم. واز این قبیل ادعیه انحضرت
که مقرون بشرف اجابت شده بسیار است بعضی درین کتاب
در محل خود مذکور شده وبعضی دیکر عنقریب در معجزات
حسی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وبسیاری حواله
بکتب متداوله است واکنون بیک نقل که بشارت امت
در انست اکتفا نموده می شود در اشارات آورده است که

ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم آمد وانحضرت را مستبشر ومبتهج الحال
یافت وباعایشه اورا شادمان وخوش وقت دید کفت
ای عایشه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از تو راضی
می بینم ازانحضرت درخواستی نمای تا در حق تو دعایی بتقدیم
رساند عایشه ازانحضرت التماس نمود تا دست برآورده
در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عایشه ما قدمت و
ما اخرت وما اعلنت وما اسررت. چون این دعا بتقدیم
رسانید ابو بکر ازین معنی بغایت شادمان کشت کفت ای
ابو بکر تو از مر این دعا که در حق عایشه بتقدیم رسانیدم خوش
وقت وفرحان کشتی کفت یا رسول الله چکونه شادمان نکردم
یا رسول الله نه مرا واعقاب مرا این شرف وفخر بس که برحمت و
مغفرت در حق فرزند من دعا فرمایی وحال انکه دعای تو

مقرون باجابت است حضرت رسالت فرمود صلی الله
علیه و سلم سوگند بان خدایی که مرا براستی بخلق فرستاده که
هیچ روزی و شبی نیست مگر این که از برای هر مومن و مومنهٔ امتم
این دعا می کنم که از برای عایشه از حق تعالی خواسته ام و
بثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر این که
از برای امت خود مسألت نمود و هیچ مکروهی نماند مگر این که
از امت خود دفع آن درخواست فرمود. و بنا برین معدمات
مقرر گشت که هرگز هیچ دعای انحضرت مردود نشد و در جایی
که محل اجابت نبود انحضرت را متنبه ساختند تا عنان کشیده
داشت چنانچه فرمود. استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم
سبعین مرة فلن یغفر الله لهم. و در محلی که مقرون باجابت بود
امر فرمود که واستغفر لذنبک وللمومنین و المومنات فالله سبحانه
و تعالی اکرم من ان یأمر حبیبه باستغفار المومنین و المومنات و هو

یستغفر الله سبحانه و تعالی لا یغفر لهم. و مقصود از ایراد این
حکایات انکه اجابت دعوات از جمله معجزاتست و چون عاقل
دران تامل نماید در صدق نبوت و رسالت انحضرت هیچ شک و
شبهه در خاطرش خطور نکند **نوع ششم از معجزاتی که عقل بر صحت
آن دلالت کند** آنست که انحضرت از امور غیبیه بسیاری خبر
فرمود بعضی از انکه تعلق بزمان گذشته داشت و برخی بزمان
آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقایع انبیاء ماضیه و
امم سالفه چنانچه در قرآن یک یک مبین گشته هیچکدام از ان
قبیل نبود که بقراءت کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی
نموده و همه مطابق واقع بود که در هیچ واقعه از ان وقایع
هیچکس خلاف نکرد و همه تصدیق نمودند و آنچه تعلق بمستقبل داشت
بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرمود. و اذ یعدکم الله احدی
الطایفتین انها لکم. و چنان شد که فرموده بود و قال تعالی

شایبهٔ

الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم
سیغلبون فی بضع سنین. وآن نیز چنانچه فرموده بود بوقوع
پیوست. و قال الله سبحانه. انا فتحنا لک فتحا مبینا. وآن فتح
نیز میسر شد. و قال الله تعالی. ان الذی فرض علیک القرآن
لرادک الی معاد. و بموجب وعده آلهی باز او را بمکه باز آوردند
و قال الله تعالی. لیظهره علی الدین کله. و اظهار دین او کما ینبغی
فرمودند. و قال الله تعالی. اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس
یدخلون فی دین الله افواجا. و مجموع این نیز بتحقق پیوست و
ازین قبیل اخبار بامور آینده در قرآن بسیارست و بعضی دیگر وتحقق آن
که آنحضرت بلفظ دربار گوهر نثار خود تقریر فرمود از امور
آینده و مجموع آن بظهور پیوست آن نیز بسیارست مثل اینکه
زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ
ملک امتی ما زوی لی منها. یعنی زمین را از برای من در نوردیدند

و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک
امت من بانجا برسد که بمن نموده اند. و دیگر خبر فرمود که
فلان کس که کاتب آنحضرت بود بعد از آن مرتد گشته بود و بمشرکان
ملحق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس گفت از ابو طلحه
شنیدم رضی الله عنهما که من بآن زمین رسیدم و آن شخص مرده بود
هرچند او را دفن میکردند زمین او را قبول نمیکرد. و دیگر
خبر فرمود از وقایعی که باهل بیت او ملحق خواهد شد بعد از وی
و اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه و گفت اشقی الناس
عاقر الناقه و الذی یخضب هذه من هذه. یعنی بدبخت ترین
مردم دو کس اند یکی اینکه ناقهٔ صالح را عقر کرده بود و دیگر اینکه
زخم بر سر تو زند ای علی چنانچه لحیهٔ تو بخون سر تو بیالاید و قتل آن
حضرت هم برین منوال بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و
سلم بیان فرموده بود و دیگر اینکه فرمود عثمان را بقتل آرند

وحال انکه وی قرآن میخواند و فرمود سیقط دمه علی قوله
فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم. یعنی چون عثمان برین کلمه رسد
و دیگر فرمود عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل رسانند واو را
اصحاب معاویه کشتند و دیگر فرمود انّ الفتنة لا یظهر
ما دام عمر حیاً فتنه در عالم پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر
جماعتی از اصحاب حاضر بودند که یکی ازیشان ابو هریره بود و دیگری
حذیفه. و دیگری سمرة بن جندب. رضی الله عنهم و آنحضرت فرمود
که آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسی که ازیشان فوت شد
سمره بود و او از غایت پیری خرف شده بود و در آن اوان
آتش می افروخت که آتش در وی افتاد و هلاک شد و دیگر
فرمود. اسرع ازواجی لحوقاً بی اطولهن یداً. اول کسی از ازواج من
که بمن ملحق گردد آنکس بود که دست او درازتر بود و آن زینب
بود رضی الله عنها و درازدستی او کنایت از درازدستی او بود

رضی الله عنهما

در تصدق و دیگر آنکه از قتل حسین بن علی خبر فرمود و قبضه
از خاک کربلا بیرون آورد و فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد بود
و دیگر فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و مقدار
خلافت خلفاء راشدین همین مقدار بیش نبود و ازین واقعات نیز
بسیارست که تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد
و بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر و لایح است که
امور همچنین از خصایص نبوت و لوازم رسالتست و امتیاز
آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد
بدلایل دیگر مبین گشته چنانچه شمهٔ ازان مرقوم کلک بیان گشت
والله المستعان لما یشاء

باب دوم در بیان معجزات حسی

و معجزات حسیه بر سه قسم است ذاتی و صفاتی
و خارجی از برای هر قسمی فصلی علی حده ایراد کنیم تا اقسام معجزات
بتمام مبین گردد

فصل اول در بیان معجزات ذاتی

بدانکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم معجزاتی که
داخل ذات عالی صفات آنحضرت بود یعنی قایم بصورت
شریف و قالب لطیف آن خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ مخلوقات
صلی الله علیه وسلم بسیارست و از هزار یکی و از بسیار اندکی درین
مختصر بر سبیل تمثیل مزبور می گردد تا بزرگان گویند اندکه از فرق
همایون تا باقدام میمونش هیچ عضوی از چند معجزه خالی نبود
اما معجزات سر مبارک او صلی الله علیه وسلم اول آنکه هیچ مرغ مرکز
بربالای سر آنحضرت پرواز نتوانست نمود و هرگاه که بمجاذی
فرق همایونش رسیدی البته بجانبی انحراف نمودی و از راستی
سر آنحضرت نگذشتی دوم آنکه در تاب آفتاب حق تعالی
قطعهٔ از سحاب بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه افکندی و گاه
بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال گشاده از
آسیب حرارت آفتابش صیانت نمودی زیراکه آن فرقی بود سایه

برفوق فرقدین انداخته نامه بود کلاه گوشه همت از تارک
فلک اطلس درگذرانیده بتاج دیباج پنج حرف لعمرک آراسته
بجعد مسکین و گیسوی عنبرین واللیل اذا یغشی پیراسته قله قاف
وجود باجود محمدی بود نشیمن جای عنقای عقل کاملش گشته
سدرة المنتهی هفت آسمان هفت عضو احمدی بود منزل و
ماوای جبرئیل فکر صایبش آمد بیت ای بر سرت از نور قدم تاج
لعمرک ، خاک قدمت برده ملایک به تبرک اما معجزات گیسوی
عنبر بوی سنبل موی حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم نقلست که
در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از حق تعالی
سوال فرمود که خداوندا جبرئیل را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر
آن چه دادی گفت ای محمد یک تار موی تو نزد من فاضلتر از
ششصد هزار پرو ای محمد بهر تار موی تو فردا چندین هزار
عاصی جافی را از آتش دوزخ آزاد کنم چون جبرئیل علیه السلام

پر خود بگشاید قاف تا بقاف بگیرد چون تو گیسوی خود شفاعت
امت بر دست نهی اگر از قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد همه را
بتو بخشم **بیت** چون تو گیسوی شفاعت بنهی بر کف دست
من بیک موی تو بخشم جهان هر چه که هست **معجزهٔ دیگر از معجزات موی**
دلجوی انحضرت انکه خالد بن الولید را رضی الله عنه طاقیهٔ بود
که هر گاه بمحاربه با کفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی
و بر تاجداران مملکت پناه فایق آمدی آن روز که با لشکر شامش
اتفاق محاربه افتاد هر چند طلبید آن تاج را باز نیافت بغایت
محزون و مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج پیدا شد انبساط و
ابتهاج تمام می نمود با وی گفتند که این طاقیهٔ شوخگینی این همه
اهتمام را در خور نیست و چندین اندوه بخاطر از برای چنین
متاعی راه دادن از عقل دور می نماید خالد گفت شما صورت کلاه
می بینید و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت رسالت بودم

صلی الله علیه و سلم که بمقتضای نوید لتدخلن المسجد الحرام
ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون
سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران قسمت می فرمود
من از موهای ناصیهٔ متبرکهٔ انحضرت مویی چند التماس نموده
بمن عطا فرمود و من آن موها را درین طاقیه بتیمن و تبرک
مخزون ساختم و بواسطهٔ آن لوای نصرت بر ذروهٔ مطالب و
مقاصد برافراختم در هر معرکه که این تاج بر سر هست بر همه سروران
بواسطهٔ آن متفوقم و بر جیوش و عساکر مخالفان ببرکت آن
غالب می آیم اهتمام درباره کلاه نیست که در شان موی دلجوی.
حضرت رسالت پناهیست صلی الله علیه و سلم **اما معجزات روی**
مبارک انحضرت صلی الله علیه و سلم آورده اند که ماه تمام یعنی
بدر آن نور و صفا نداشت که روی مبارک انحضرت
و اگر روی مبارکش با ماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی

نورانی آنحضرت ناقص نمودی روایتست از سلمان
فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و
سلم نزد من تشریف آورد و بازوی من گرفته همراه خود برد
تا بخانهٔ ام المؤمنین عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها چون بروی
در آمدیم عایشه رضی الله عنها تبسمی فرمود حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم سبب آن تبسم از وی پرسید گفت یا رسول الله
ازار مبارکت بگشادم دیدم گوشه از وی منخرق گشته خواستم
تا آن شق وی بر رشته و سوزن بدوزم سوزنی نداشتم از سهیلهٔ
انصاریه بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و
خانه تاریک بود هر چند طلب کردم نیافتم تا اکنون که بر من در آمدی
شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کرده
خود را باز یافتم گویند که چون عایشه رضی الله عنها آن سخن
بموقف عرض رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در گریه در آمد

عایشه می گوید که سبب گریهٔ آنحضرت پرسیدم گفت ای عایشه
بر حال کسانی می گریم از امت خود که در روز قیامت از مشاهدهٔ
دیدار من محروم مانند بدرستی که هر بنده که در قیامت بزیارت من
مشرف گردد البته بشفاعت من فایز آید عایشه بعد از آن فرمود
که آن ساعت شعاع رخسار با انوار آنحضرت را بنور ماه لیلة
البدر قیاس کردم نور جبین آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر فروغ ماه
فایق آمد **بیت** ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را
زلفت شکسته رونق مشک سیاه را ⁂ بنمود با ساعدت ید بیضا ز آستین
انگشت چون هلال تو شق کرده ماه را ⁂ نور اله از مه روی تو لامع است
بردار پرده از رخ و بنما اله را **معجزهٔ دیگر از معجزات روی میمون آنحضرت**
صلی الله علیه و سلم آنکه روزی جماعتی از مهمانان بزیارت انس بن
مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آوردند گویند
آن طعام در مندیلی بود بغایت چرکین چون اضیاف از طعام خوردن

باز پرداختند انس رضی الله عنه کنیزک را بفرمود تا آتشی بر
افروخت و آن مندیل را در آتش افکند چون لحظهٔ برآمد بیرون
آورد بر مثال شیر سفید گشته بود و یک رشته ازوی نسوخته
حکمت آن از انس پرسیدند گفت این مندیلیست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم روی مبارک خود گاهی باین پاک می کرده اند
هرگاه شوخگین می شود کیفیت شستن و پاک کردن او چنین است

اما معجزات عینین مبارکتین آنحضرت علیه الصلوة والسلام

در روایات صحیح بثبوت پیوسته که آنحضرت چنانکه از پیش روی
میدید از پس پشت نیز همچنان میدید و چنانکه در روشنایی میدید
در تاریکی نیز همچنان می دید چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت
کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود انی اری
فی الظلمة کما اری فی الضوء بدرستی که در تاریکی چنان می بینم
که در روشنایی می بینم و انی اری من خلفی کما اری من بین یدی
از پس پشت چنان می بینم که از پیش روی و علما را اختلاف است
که آن رویت از قفا بچه منوال بوده ٪ و از امام احمد حنبل رحمه الله
منقولست که رویت عین بوده و امام زاهد صاحب قنیه در
رسالهٔ ناصریه میگوید که در میان دو شانهٔ آنحضرت دو چشم بود
بر مثال دو سوفار سوزن که بآن ماورای خود می دید و جامه مانع
رویت نمی شد و گویند که منافقان در عقب آن سرور نماز میکردند
و او را بایکدیگر تغافز می نمودند حق تعالی ویرا در دل وی نهاد
تا چنانچه از برابر میدید از قفا نیز همچنان میدید و آورده اند که
آنحضرت در ثریا یازده ستاره می شمرد روایتست که
همچنانکه حاضر را می دید غایب را نیز بران طریقه میدید تا روزی
آنحضرت را داعیهٔ آن شد که زنی را بنکاح شریف خود در آرد
عایشه را گفت رضی الله عنها در اطوار و اوضاع و شکل و
شمایل آن زن تفحص نماید چون عایشه آن زن را دید در نظر وی

٪ بعضی گویند مراد وقوف تام بوده صح

خوب نمود اما نخواست که خوبی او ظاهر کرداند مر انحضرت را
گفت دران زن صفایی مشاهده نکردم حضرت فرمود سبحان الله
بر رخساره چپ آن زن نه خالی دیدی که ازان بشگفت آمده
مویها بر اندام تو برخاست عایشه گفت والله که هیچ سری از
اسرار بر تو پوشیده نمی ماند • و بعضی ارباب اشارت گفته اند که
حکمت در انکه حضرت پیش و پس و غایب و حاضر را در تاریکی و
روشنایی میدید آن بود که چون روز قیامت شود و اُمت
متفرق الحال او را بهر جانب می برند و بعضی را به پس باز می گذارند
بعضی را به پیش باز می برند
بعضی را بدیدار انحضرت میرسانند و بعضی را محجوب میکردانند
بعضی را در نور طاعات بروشنایی راه بهشت می نمایند و بعضی را
در ظلمات معاصی براه دوزخ می برند انحضرت را بر حال همه طوایف
اطلاع دادند تا هیچکس از حیطهٔ شعاع او خارج نباشد والحمد لله
رب العالمین اما معجزات اذنه گویند که انحضرت در خوا

می شنید همچنانکه در بیداری می شنید و از دور می شنید
چنانکه از نزدیک می شنید چنانکه روز بدر از عباس عم خود
صد اوقیه زر فدا طلبید عباس گفت از کجا آرم گفت ازان
زر که بام الفضل سپردی و گفتی اگر بسلامت باز آیم فبها و الا
بفرزندان قسمت نما گفت تو چون شنیدی گفت • اخبرنی
جبرئیل فاسلم العباس • و این واقعه بزبان قلم تقریر یافته
در محل خود و دیگر انکه سخن جمادات می شنید تا بر هر چه بر
گذشتی از حجر و مدر و شجر و بر می شنید که بروی سلام میکردند
و می گفتند السلام علیک یا رسول الله اما معجزهٔ یده
صلی الله علیه وسلم آورده اند که دست مبارک وی
بهر چه رسیدی خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانچه بیرون
آمدن آب از میان انگشتان او و تسبیح سنگ ریزه در کف
مبارک او و خاک در چشم کافران پاشیدن در بدر و حنین

بقبضهٔ مبارک و دوشیدن گوسفند امّ معبد و برکت
طعامها بسبب مساس دست حق پرست انحضرت و ازین
معجزات بسیاری در واقعات گذشته مرقوم گشته و بعد
ازین در معجزات خارجیه نیز مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز
ابن مسعود می گوید رضی الله عنه که من گوسفند مردم نگاه میداشتم
روزی انحضرت با ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشتند
رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که ای کودک هیچ شیر داری
گفتم آری ولیکن من امینم فرمود هیچ میشی داری که با نرج
جفت نشده باشد همچنان میشی پیش انحضرت آوردم پستان
ویرا بدست مبارک خود بپسود بیکبار شیر بسیار در پستان وی
درآمد بدوشید و خود بیاشامید و ابو بکر را نیز بداد من پیش
انحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله مرا ازین چیزی تعلیم فرما
دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودک معلّمی

معجزهٔ دیگر از معجزات دست حق پرست انحضرت ان بود
که روی قتاده بن ملحان را بپسود از برکت دست مبارکش
نور و ضیایی در روی قتاده پدید آمد که بر مثال آینه روشن
گشت ماه اگر در روی وی میدیدند عکس آن مشاهده میکردند
چنانچه در آینه عکس اندازد اما معجزهٔ ظهر انحضرت صلی الله علیه
و سلم آن بود که بخاتم نبوت مزین بود بر یک جانب او نوشته
العظمة لله و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر
وسط او میان گوشت و پوست نوشته توجّه حیث شئت
فانک منصور اما معجزات رجله جابر عبد الله انصاری میگوید
رضی الله عنه که در سرای ما چاهی بود آب وی بغایت شور و
ناخوش شکایت با نحضرت بردم و گفتم یا رسول الله تشنگی بسیار
میکشیم بجهت آنکه آب این چاه ما شورست و آشامیدن ان دشوار
حضرت طشتی طلب فرمود و پایهای مبارک خود در ان طشت

وخاتم نبوت بروایتی آنست که
برابر بیضه کبوتری بود درمیان
کتفین انحضرت بشانه راست
نزدیکتر صح

بشست و بفرمود تا آن آب را در چاه ریختیم بفرمان حق سبحانه و تعالی
آن آب شیرین و خوشگوار گشت معجزهٔ دیگر از معجزات اقدام
آنکه هم جابر گفت رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم و مقدار
خرما از نخلستان من حاصل شده بود که بیک قرض از قرضهاء من
وفا نمی کرد عجز خویش بر آنحضرت عرض کردم بنخلستان من تشریف
آورد و برگرد بیدر خرمای من گرد برآمد و باقدام شریفهٔ خود
قدم زد و بعد از آن بر بالای وی بنشست و گفت وام خواهان جابر
کجا یند بیایند تمامی دیون مرا از ان مقدار خرما استیفا نمود
و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات
اقدام آنحضرت نیز بسیار است معجزات دهان با برهان آنحضرت
علیه السلام معجزهٔ اول لعاب دهان آنحضرت چنان شیرین بود
که انس مالک رضی الله عنه روایت کند که در خانهٔ ما چاهی بود
آب وی شور آب دهان مبارک خود را در ان چاه انداخت

آب

چنان شیرین شد که در مدینه از ان شیرین تر نبود معجزهٔ دیگر
هم در لعاب دهان آنکه کلثوم بن الحصین را رضی الله تیر بر
حلقوم آمد در جنگ احد آب دهان مبارک بر زخم وی رسانید
بالفور صحت یافت معجزهٔ دیگر آنکه محمد بن حاطب دست وی در
دیگ جوشان بسوخت تا آب دهان آنحضرت تشفی یافت
معجزهٔ دیگر مردی را دست بریده بودند بنزد آنحضرت بشکایت
آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم دست بریدهٔ اورا
بمحل او نهاده آب دهان مبارک بروی مالید و چیزی بخواند
فی الحال مندمل گشته بحالت اولین باز آمد شیخ ابو اسحق
خلالی گفت که من برین چیزی زیاده هم دارم که نقل کنند حیث فرمود
چون دست آن مرد تندرست گشت از آنحضرت پرسید که
یا رسول الله شما چه خوانده اید بر دست من فرمود فاتحة الکتاب
آن مرد بروجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب بالفور باز دست او

بیفتاد و دیگر بمحل خود نه پیوست از شامت استخفاف
بکلام حق سبحانه وتعالی. و ازین قبیل معجزات از آب دهان
انحضرت بسیار بثبوت رسیده مانند معالجه زخم مارکه بر قدم
صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و برمثال تشفی رمد
امیر المومنین حیدر رضی الله عنه در غزوه خیبر و ابراء زخم
حارث بن اوس که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده
بود و هر یک در محل خود سمت گذارش یافته وغیر آن نیز والله اعلم

معجزه دیگر برق و لمعان اسنان نور افشان انحضرت

صلی الله علیه وسلم که چون تکلم فرمودی نوری از اثنای ثنایا
انحضرت ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عایشه رضی الله
عنها. روایت می کند که شبی نوبت من بود و در حجره من چراغ
نبود چون انحضرت در آمد بادی اظهار این معنی نمودم فرمود
ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم بی فتیله و روغن

گفتم بلی یا رسول الله لب مبارک بگشود و در روی من تبسم
فرمود نوری از میان اسنان درافشان انحضرت تابان
گشت که زوایای خانه از ان نور منور شد و چندان امتداد
یافت که جماعتی عورات در خانه من بشعاع آن نور بعضی
ریسمان می رشتند و بعضی جامه میدوختند تا بوقت خواب
و هنوز فروغ آن باقی بود **معجزه دیگر هم درین باب** نقلست
هم از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شگافی در پیراهن
میمون انحضرت پدید آمده بود میخواستم رقعه بر انجا پیوند
بر زنم چون شب درآمد سوزن را دران پیراهن گذاشتم حضرت
سید العالمین درآمد و خواست تا پیراهن در پوشد خواستم تا
سوزن را از پیراهن بیرون آرم که اندام مبارکش بدان
نیازارد هرچند میطلبیدم نمی یافتم حضرت پرسید که ای عایشه
چه می طلبی صورت حال بگفتم حضرت از لطف کلام و شفقت او

بنسبت بحضرت علیه السلام تبسّمی فرمود از بریق ولمعان
اسنان انحضرت نوری دران خانه ظاهر گشت که از شعاع آن
سوزن گم کردهٔ خود را یافتم. آورده اند که خواجه را علیه السلام
از آن زمان از نور بهجت افزای دندانهای مبارک شگفتی در دل آمد
تا چنانچه بآن نور بنازید جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی
خبری آورد مشتمل بر عتاب که ای محمد آن نظر که بر دندان خود
کردی چرا در صنع آفریدگار دندان نهدی که بقدرت کامله
چگونه حقهٔ از لعل بدخشانی ساخته و دُرر با غرر بهجت افزای
اسنانرا دروی چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان برداخته
قبهٔ از یاقوت رمانی ترتیب داده واین مرواریدهای آبدار را
چون رستهٔ گوهر دران درج عقیقی برج احمر ودیعت نهاده یا
چون ژالهای بیضا دردرون لالهای حمرا پدید آورده یا بر مثال
عقد ثریا در درج برج جوزا مهیا ساخته اکنون غرامت این

نظر بی بهره روز احد از دندان تو خواهیم ستانید وسنگی
بی قیمتی را مفرح گرای گوهرسای تو خواهیم گردانید چنانچه شیخ
گنجه فرموده است **بیت** چون گهر او دل سنگی نخست.
سنگ چرا گوهر او را شکست ؛ کی شدی آن سنگ مفرح گرای.
گر نشدی در شکن لعل سای ؛ کرد جدا سنگ ملامت گرش.
یک گهر از رستهٔ گوهرش ؛ یافت فراخی گهر از درج تنگ.
نیست عجب زادن گوهر ز سنگ ؛ گوهر سنگی که زمین کان اوست.
کی دیت گوهر دندان اوست **معجزهٔ زبان گوهرفشان آنحضرت**
صلّی الله علیه وسلم یکی آن بود که چون حسن وحسین رضی الله عنهما از تشنگی
شکایت کردندی زبان مبارک در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان
تسکین یافتی وبآن سیراب گشتی **معجزهٔ دیگر** سلمانرا صاحب او
مکاتب ساخته بود بر پنجم سیصد فسیل که به برآرد وچهل اوقیه
طلا که بدهد از اموال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی طلا آوردند زبان

مبارک بر کرد آن کو وانید وزن کردند چهل اوقیه بودی زیاده
ونقصان وآن از برکت زبان معجز بیان انحضرت بود صلی الله
علیه وسلم واین واقعه در محل خود مشروح کذشت **معجزهٔ دیکر**
انکه بهر زبان که طوایف آدمیان سخن میکفتندی حضرت فهم سخن ایشان
کرده بزبان ایشان باایشان تکلم فرمودی آری زبان بی زبان
انحضرت سمکهٔ بود در برکهٔ دهان بابرهانش جولان می کرد صدفی
بود در عمان دهان سردم دُر سخن عیان میفرمود طور اسراری بود
که صد هزار کلیم تکلیم در میقات مناجات درکفت وکو داشت
ماهی آلهی بود در دریای قرآن که یونس بیان جان در درون او داشت
کشتی بود که در طوفان جهالت نوح حکمت باخود همراه داشت معراج
بود که شرف صعود کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله داشت **اما معجزات**
نظافت جسم وطیب رایحه ونزاهت بدن شریف انحضرت علیه الصلوة
والسلام انس مالک رضی الله عنه کفت که هرکز عبیری نبوییدم ورایحهٔ

هیچ مسکی بمشام ما نرسید خوشبوی تر از نسیم عنبر شمیم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم روایتست که هیچکس با انحضرت مصافحه
نکردی مکر رایحهٔ دست حق پرست انحضرت از دست خود مدتها
احساس میکردی واکر دست مبارک بر سر کودکی بسودی آن
کودک از همه کودکان خوشبوی تر بودی وروایت کرده اند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم براهی بکذشتی از طیب
رایحهٔ وی آن راه کذار مروح ومطیب کشتی چنانکه هرکه از عقب
انحضرت بیامدی از نکهت طیبهٔ او بدانستی که انحضرت برین راه
کذشته وآن رایحه خاص انحضرت بود که در هیچ طیبی آن نوع رایحه
مشموم نمی کشت ونقلست از ابو هریره رضی الله عنه که کفت
مردی پیش حضرت رسول آمد صلی الله علیه وسلم وکفت دختر خودرا
بشوهر میدهم مرا مدد کاری کنید رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که چیزی از اعراض دنیویه ندارم اما بعطیهٔ دختر را

مخصوص کردانم که خوشتر از تمتعات دیگران باشد علی الصباح
شیشهٔ سر کشاده با شاخ چوبی بیار تا بآن عطیهٔ موعوده فایز
آیی آن مرد بفرموده عمل نمود رسول صلی الله علیه وسلم از ساعدهای
مبارک خویش عرق بآن چوب میراند و بشیشه اش مجتمع ساخته
بدان دختر فرستاد تا بجای طیب بکار دارد بدان دستور که
آن چوب بدان شیشه در می آرد و رطوبتی ازان عرق انجذاب
نموده بر اعضا و لباس خود مالد گویند که هرگاه آن دختر
بفرموده قیام نمودی اهل مدینه تمام استشمام آن رایحه کردی
نقلست از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت
در خواب بود و عرق بر جبین مبینش نشسته بود من ازان قدری
در قاروره بگرفتم اتفاقا دختری را از دوستان من عروس
می کردند قدری ازان عرق بران عروس بکار بردم عطر ازان
عروس در ایام حیات منفک نشد هرگاه آن عضو را شستی

رایحهٔ طیبهٔ آن بر مزید گشتی و گویند ازان عروس دختر
دیگر تولد نمود آن رایحه ازین فرزند نیز مشموم می شد تا اولاد
که هر فرزند که ازیشان بطنا بعد بطن متولد گشتی آن رایحه
در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور
به بیت العطارین گشت والله اعلم وقال العلماء قدس الله
ارواحهم کان فی نفسه علیه الصلوة والسلام عشر معجزات
یعلم کل من له عقل انه رسول الله یعنی در ذات با برکات آنحضرت
ده چیز بود داله بر رسالت او اول آنکه ذات مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب
آمد و شد نمودی سایهٔ وی بر زمین نمی افتاد زیراکه مر آن
حضرت را اصلا سایه نبود و درین باب ارباب اشارت
حکمت گفته اند یکی آنکه چون ذات با برکاتش نوری بود مجسم گشته
و تمامی نیرات از ذات عالی صفات او استفاضهٔ انوار

صوری و معنوی نموده و ظل چون از ظلمتی خالی نیست ملایم
ذات نورانی صفات آن آفتاب فلک سروری و خورشید
سپهر پیغمبری صلی الله علیه و سلم نبود بیت ذات تو خورشید سپهر صفاتست
لاجرمش سایه نه اندر قفاست ∴ سایه چه سان با تو کند همرهی
رو که تو خود سایهٔ نور اللهی . حکمت دیگر آنکه نور آفتاب
لمعه بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت و در انارهٔ
نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبه که آفتاب عکسی بود
از سایه وجود باجود او بیت ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست
سر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست ∴ شخصت ز لطافت چو ندارد سایه
زانست که آفتاب در سایهٔ تست ∴ حکمت دیگر آنست که ظل هر
چیزی مثل اوست . و چون آنحضرت را از زمان ایجاد خلق تا
وقت افناء آن مثل و نظیر نبود لاجرم سایه که مثل شخص است
از ذات آنحضرت منتفی گشت بیت سایه چو با شخص کند همسری

نیست ترا در خور پیغمبری ∴ چونکه نظیرت نبود در جهان
سایه از آن نیست ترا همعنان ∴ حکمت دیگر آنست که
که زمین از آلایش خالی نیست حق تعالی نخواست که سایهٔ
ذات پاک محمدی صلی الله علیه و سلم بر خاک افتد که نباید آن
بر زمین ناپاک افتد صیانت این معنی بدین خصیصه ایش
مخصوص گردانید بیت سایه ندیدت بزمین هیچکس
نور بود سایهٔ خورشید و بس ∴ جانت از آلایش تن پاک بود
سایه نینداخت برین خاک تود ∴ و در این باب لطیفه بر سبیل
تمثیل بشنو . ای درویش علماء شریعت میگویند که آفتاب
زمینی را که بنجاست آلوده است بتابش خویش پاک
میگرداند که طهارت الارض یبسها . اما نفس نجاست را
پاک نمیکند . آفتاب جهانتاب وجود باجود محمدی صلی الله علیه
و سلم ابدان آلوده بنجاست معصیت مومنان را بطهارت

شفاعت پاک خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبایر
من امتی . اما جیفهای نجس . انما المشرکون نجس که از
حیطهٔ قابلیت شفاعتش خارج اند از ین طهارت نصیب
نیابند حکمت دیگر انکه اگر ظل ظلیل و سایه نبیل این
پیغمبر با تبجیل علیه الصلوة والسلام بر زمین افتادی و
اقدام کافران و منافقان بران محل رسیدی مناسب علو
مرتبت و رفعت منزلت انحضرت نبودی لاجرم حضرت جلال
احدیت جل و علا سایه گرانمایه حضرت محمدیت را صلی الله
علیه و سلم از ین نوع اهانت صیانت فرمود که ولا یقع
ظله علی الارض بیت من آن نیم که قدم بر قدم نهم لیکن
بهر زمین که تو پای نهی سرم انجاست . حکمت دیگر انکه چنانکه در
دنیا دعای خود را از برای شفاعت امت ذخیره ساخت
چنانچه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة و انی اختیار دعوتی

شفاعتی لاهل الکبایر من امتی . همچنین سایه خود را در دنیا
ذخیره ساخته از برای افتاب قیامت گذاشت چنانچه خسرو
دهلوی گوید بیت برهنه گردان قیامت بدوش :
گشته ز ذیل کرمت حله پوش :: سایهٔ خویش انکه مگر دیش نشر :
داشته از پی خورشید حشر :: تا چو بسوزیم دران افتاب :
خود فکنی سایه بر اهل عذاب :: از عمل خویش نداریم امید :
بر کرم تست نزار اعتمید :: این همه گستاخی ما بر گناه :
زان سبب آمد که تویی عذرخواه :: من که بجان بستهٔ روی توام :
خسروم اما سگ کوی توام :: گرچه تو بی خواست کنی هر چه راست :
نیز گدایان نگذارند خواست :: خواهشم انست که خواهی ز غیب :
کارزوی بنده رساند بحبیب :: آرزویم انکه بروز شمار :
مژدهٔ عفوی دهی از کردگار :: با دیدن مژده دلم خوش نفس :
مژده دهم نیز تو باشی و بس دوم انکه حضرت مقدس نبوی

وجناب مطهر مصطفوی صلی الله علیه وسلم مختون متولد شد
یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق مصون ماند و نیز
مسرور آمد یعنی ناف بریده تا تربیت از غذای ها در نیابد
دران اوان اکل میته و ذبیحهٔ مشرکان خوردن عیب نبود
اما چون مناسب منصب رسالت پناهی نبود ازان محفوظ
ماند **سوم** آنکه آنحضرت را هرگز احتلام نیفتاد زیرا که احتلام
لعب شیطانست با انسان و مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم چنان بود که شیطان ازوی گریزان بود و بلعب وی
گستاخی نتواند نمود **چهارم** چون چشم نرگسینش بشکر خواب راحت
براسودی دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی و حکمت اینست
که خواب دل علامت غفلت است و غفلت حجب از حجب طرفة العینی
از جملهٔ جرایم و زلتست. و دیگر آنست که ارباب تحقیق گفته اند که
چون منافذ آب و گل که دروازهٔ حواس است مسدود گردد او نه

جان و دل که من القلب الی الرب روزنة. عبارت ازان است
انفتاح یابد و هرگاه که مشوشات عالم شهادت که حجاب
حجلگیان عالم غیب در زاویهٔ خمول سر در عبای خمود در کشد
لوامع انوار شهود سر از دریچهٔ وجود بیرون کرده جمال حقیقت
بمتشرعان شرایع طریقت نماید **چنانک فقیر تو گوید**

وقت آنست که دل واقف اسرار شود ∴ جای آنست که جان طالب دیدار شود
پردهٔ آب و گل از روی دل و جان بردار ∴ تا همه ظلمت هستی تو انوار شود
نیست اغیار که آیینهٔ یار ند همه ∴ تو ز آیینه رخش بین که همه یار شود
هر که چون نقطه نهد یک قدم از خود بیرون ∴ اندرین دایره سرگشته چو پرگار شود
چون حجابش منم آخر ز میان برخیزم ∴ تا همو دیده و بیننده و دیدار شود

پنجم به ثبوت پیوسته که مگس بر آنحضرت مجال نشستن نداشت
زیرا مگس را چون امکان نشستن بر قاذورات و عذرات بود اعضای
طاهرهٔ آنحضرت را از توهم این معنی صیانت فرمود کما قال

بیت حلوای پسین انبیا ہی ∴ وین طرفه که بر تو یک مگس نیست
واینجا نکته آنست که امروز مگسی را روا نمیدارد که بر جامهٔ انحضرت
نشیند فردا غم امت را بر دل نازنین او کی روا دارد بیت
پرده کش امت شوریده کار ∴ ضامن آمرزش آمرزگار
بار جهان بر دل آن نازنین ∴ سینه چنان نازک و بارش چنین
حکمت دیگر آنکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را
عیب فرموده که • وان یسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذوه
منه • پس مگس را بر اندام مبارکش نشستن مجال ندادند تا مشابهت
انحضرت باصنام تحقق نپذیرد و نکته درین باب آنست که
امروز مشابهت آنحضرت باصنام روا نمیدارد فردا مجالست
امت او با عبدهٔ اصنام در دوزخ نیز روا نخواهد داشت ششم
آنست که از ورای خویش میدید همچنانکه از پیش روی دید و حکمت
آن گفته اند تا هیچ چیز بر وی مستور نماند و باقی حکم بزبان مشکلین

قلم

رقم در معجزات دیده پسندیده انحضرت علیه الصلوة والسلام
سمت گذارش یافت و تحقیق این معنی آنکه وی شمع شبستان
انس و مشعلهٔ بزم انس بود و شمع را پشت و رو نباشد
نی نی بلکه همه عالم قالب بود و او جان و جان مستغنی است از
جهات و ارکان چنانچه عارف جامی گوید رحمه الله
روحی و غایب زتو هیچ سوی ∴ در نظرت هست یکی پشت و روی
شمعی و نور از تو رسد جمع را ∴ پشتی و رویی نبود شمع را •
هفتم با هر که همراهی کرد هر چند تیز رفتار بودی انحضرت از
وی در پیش بودی و با هر که بایستادی هر چند وی بلند قامت
بودی انحضرت بروی متفوق می نمودی و نکته درینجا آنست
که چون اشخاص خلایق در جنب ذات عالی صفات آنحضرت
میگداخت هر چند بزرگ بود اگر جرایم و زلات امت وی نیز
در جنب شفاعت وی ناچیز گردد هر چند بسیار باشد چه عجب

هشتم آنکه بر هر دابه که آنحضرت سواری کردی مرکز آن
مرکب پیر و ضعیف نگشتی و نکته درین باب آنست که مرکبی که
جسد محمدی صلی الله علیه و سلم بروی نشستی جوانی و قوت وی
منفک نگشتی دلی که عشق و محبت محمدی صلی الله علیه و سلم مدت
هفتاد سال دروی متمکن گشته اگر با یمان و عرفان باقی نماند
چه عجب نهم آنکه بول و غایط او را زمین ابتلاع نمودی و
مرکز بنظر هیچ آفرینه مکشوف نگشتی و از ان مقام تا مدت چند گاه
رایحهٔ مشک دمیدی و نکته درین باب آنست که زمین آنچه
از آنحضرت در نظر خلق مستکره نماید و یا بطبع قبیح باشد مستور
می سازد اگر اکرم الاکرمین جل و علا آنچه در انبیا و اولیا
و ملایکهٔ ملاء اعلی از معاصی و زلات امتان او مکروه و مستقبح
نماید بریشان بپوشد و در اظهار آن نکوشد عجیب و غریب نخواهد
بود سترت علیک فی الدنیا سترت علیک فی الآخره دهم

آنکه آنحضرت را هرگز تثاوب طاری نمی شد یعنی خمیازه
زیرا که تثاوب از شیطانست و نکته درین باب آنست که
امروز دهان مبارکش را از تثاوب که تصرف شیطان است
نگاه داشت اگر در آن نفس آخرین ایمان امتان او را از نهب و
تصرف شیطان نگاه دارد از کرم آلهی عجب نباشد سعدی

خدایا بذات خداوندیت ؞ باوصاف بی مثل و مانندیت
بلبیک حجاج بیت الحرام ؞ بمدفون یثرب علیه السلام
بطاعات پیران آراسته ؞ بصدق جوانان نوخاسته
که ما را در آن ورطهٔ یک نفس ؞ ز ننگ دو گفتن بفریاد رس
به پیران پشت از عبادت دوتا ؞ ز شرم گنه دیده بر پشت پا
که چشمم ز روی سعادت مبند ؞ زبانم بوقت شهادت مبند
بضاعت نیاوردم الا امید ؞ خدایا ز عفوم مکن نا امید

وقال الکبراء قدس الله ارواحهم قدوح الله تعالی جمیع اعضایه

في كلامه المجيد وفرقانه الحميد بقوله عن طوله وتفصيل آن
چنانست كه حق تعالى ازفرق تا قدم آن صاحب كرم را
بكلام قديم خود بستود سر عالى منظرش راكفت آمنين محلقين
رؤسكم ديدهٔ پسنديده اش راكفت ما زاغ البصر وما طغى
زبان بى زبانش راكفت وما ينطق عن الهوى كوش با
هوشش راكفت قل اذن خير لكم وجه با توجهش راكفت
قد نرى تقلب وجهك في السماء جبين مبينش راكفت والضحى
جعد مشكينش راكفت والليل اذا سجى دل عاقلش راكفت
نزله على قلبك فواد با ودادش راكفت ما كذب الفؤاد
ما رأى سينهٔ بى كينه اش راكفت الم نشرح لك صدرك
ظهر با ظهرش راكفت انقض ظهرك دست حق پرستش راكفت
ولا تبسطها كل البسط قامت با سلامتش راكفت حين تقوم
قدم باكرمش راكفت طه اى طأ الارض بقدمك اواز دلنوازش

راكفت فوق صوت النبى نفس نفيسش راكفت لا تكلف
الا نفسك خلق عظيمش راكفت وانك لعلى خلق عظيم
بعد ازان قسم بجان عاليشان او ياد فرمود كه لعمرك اى ودينى
چنانچه ذكر اعضاء شريفهٔ آن سرور بعبارت لطيفه مخصص
ياد فرمود هرچيز كه منسوب بآنحضرت بود نيز بتعيين آن اشارتى
نمود مثلا دين متينش راكفت ان الدين عند الله
الاسلام كتاب عالى خطابش راكفت انه لقرآن كريم في
كتاب مكنون اصحاب عالى جنابش راكفت والسابقون
الاولون من المهاجرين والانصار اهل بيت طاهرش را
كفت ليذهب عنكم الرجس اهل البيت وازواج طيباتش
راكفت وازواجه امهاتهم علم عالى علمش راكفت وعلمك
ما لم تكن تعلم امت والى حشمش راكفت كنتم خير امة اخرجت
للناس نماز با نيازش راكفت فتهجد به نافلة لك قيام عالى

مقامش راکفت • لما قام عبد الله • تلاوت با جلاوتش را
کفت • ورتل القران ترتیلا • رکوع با خضوعش راکفت •
وارکعوا مع الراکعین • سجود با شهودش راکفت • واسجد
واقترب • قبلهٔ مقبولش راکفت • فلنولینک قبلة ترضاها
ملت مامونش راکفت • ملة ابیکم ابرهیم • بیعت رضوانش را
کفت • ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله • زلت و
غفرانش راکفت • لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر
راز با نازش راکفت • یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم
الرسول • شب با طلبش راکفت • قم اللیل الا قلیلا • روز پر
سوزش راکفت • ان لک فی النهار سبحا طویلا • خواب با
صواب او راکفت • لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق
چشم بیدار خواب او راکفت • کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون
عصمت با عفتش راکفت • والله یعصمک من الناس • حکمت

بی قلتش راکفت • ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
اسرار با ابتهاجش راکفت • فاوحی الی عبده ما اوحی اسرا
وشب معراجش راکفت • سبحان الذی اسری بعبده لیلا

بیت • بر رقع طه کشاد صورت زیبای تو • خندهٔ یس بود لعل شکرخای تو
امی امت پناه کانجم وافلاک را • زاده بخشش زحل نور فلک رای تو
نقش ازل تا ابد در تو توان دید از آنک • آینهٔ حضرتست جام مصفای تو
از شرف آنجا که هست مرتبهٔ بندگی • در بر سیدن مکرمت والای تو
عرش بدان برتری بر سر کرسی نشست • بو که بساید بفرق پای فلک سای تو
معجز موسی کفی از خم سرجوش تو • تخت سلیمان خسی در کف دریای تو
خلعت عیسی چه بود باد دم نهد منت • طینت آدم چه بود خاک کف پای تو
باب یتیمان تویی جد همه کاینات • آدم وما دون او جمله زابنای تو

فصل دوم در معجزات صفاتی انحضرت علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات • ودرین فصل ذکر شمهٔ از خلق عظیم و نبذهٔ از خلق جسیم

انحضرت مبین خواهد گشت و بالله التوفیق **بدانکه**
معجزات صفاتی انحضرت بسیارست و احصاء آن از حیز
امکان بیرون و ما اینجا بچند صفت از صفات کمال انحضرت
اشارتی نماییم تا بواقی بران قیاس معلوم گردد **معجزهٔ اول**
از معجزات صفاتی انحضرت که دلیلی بود داله بر نبوت او
صدق انحضرت بود که در همه عمر خود متهم بکذب نگشته نه در
امور دینی و نه دنیوی که اگر یکنوبت کذب صادر شدی
معاندان در تشهیر و اظهار آن کوشیدی و انرا سند
تکذیب خود گردانیدی و ازینجا فرمود که انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب **دوم** انکه هرگز در مدت عمر بر هیچ
فعلی از افعال قبیحه اقدام ننمود نه پیش از نبوت و نه بعد از
نبوت **سوم** انکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننمود و از هیچ دشمن
هرگز روگردان نشد نه قبل از بعثت و نه بعد ازان تا در

غزوه احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثابت قدم
نمود تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرمود و این
معنی دلیلیست بر کمال قوت یقین و قرار دل در مقام
ثبات و تمکین و اعتماد بر وعدهٔ حضرت رب العالمین
جل ذکره حیث قال والله یعصمک من الناس و قال
حسبک الله و قال الا تنصروه فقد نصره الله **چهارم**
انکه شفقت و رحمتش دربارهٔ امت بدرجهٔ اعلی بود چنانچه
شمهٔ ازان در واقعات مذکوره بر نظر ارباب الباب
مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت
لهم و قال فلعلک باخع نفسک و قال عزیز علیه ما عنتم
الی غیر ذلک **پنجم** سخاوتش در درجهٔ اعلی بود تا بجایی رسید
که از غایت سخاوت بان معاتب گشت که ولا تبسطها
کل البسط **ششم** آنکه دنیا را در دل آنحضرت هیچ وقعی و اعتباری

آنکه

ننمود چنانکه قریش بروی مال و منال بسیار و ریاست و
حکومت عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا
واخرت در نظر وی در آورد گوشهٔ چشم بان نگشاد. ما زاغ
البصر و ما طغی. **یازدهم** انکه فصاحتش و بلاغتش بمرتبهٔ کمال و
درجهٔ اعلی بود و بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص زبان همه قبایل
عرب و طوایف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس
بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان انحضرت
ازان قبیل بود که اصحاب فهم آن نمی کردند و شرح آن می پرسیدند
و چون بیان آن می شنیدند تعجب نموده می گفتند یا رسول الله
شما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضایل و انتساب
باین شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی
ربی ۵ آداب خدمت درش از ما مسلم است. گو ازادیب ادبنی گو شمال یافت.
این علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القران ازان معلم

حقیقی خلق الانسان علمه البیان آموخته ام **بیت**
ترا در مکتب حکمش زبان بهی خوانند. که هر کو بنگرد داند که شاگرد چه استادی
هشتم انکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت
ترفع و استعلا بود و نهایت تعظم و استغنا و با فقرا و مساکین
و متشرعان بشرایع دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار
نهم انکه کمال عقل و علم و معرفت بمرتبهٔ که از طوق بشر بیرون
بود و باوجود انکه امی بود و از هیچکس تعلمی نکرده بود اعمال و
احوال و سیرت و شمایل وی بروجهی بود که علم و عقل هیچ یک
از علما و عقلا بمثل آن وفا نمی کرد و هرچه در توریة و انجیل و
سایر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی انکه
از معلمی تعلیم کرده یا بمطالعهٔ کتاب کتب پردازد و یا بعلما اهل
مجالست کند و تمحض حکمتها حکما ما تقدم و سیر نهای سایر
امم و ضرب امثال و حسن افعال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام

خلیفه

وترتیب آداب وتعیین القاب واتصاف بصفات
شریفه وایتلاف بخصال حمیده همه ازوی بروجهی صادر می شد
که مقتضای کمال عقل ووفور بود بمرتبه که از قوت بشری
خارج می نمود دهم انکه اخلاق حمیده واعراق پسندیده او
از حلم وعفو وجود وشجاعت وحیا وحسن معاشرت با
اقارب واجانب وشفقت ورحمت ورافت باجمیع خلایق
ووفا بعهد وصله رحم وتواضع وعدل وامانت وعفت
وصدق ووقار ومروت وزهد وقناعت وغیر ذلک
من الاخلاق الحمیده والاوصاف الشریفه چنان درکمال
اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزید بران متصور نبود وتفاصیل
اوصاف کمال ونعوت جلال این پیغمبر حمیده خصال علیه افضل
الصلوات من الله المتعال درکتب مبسوطه مبین است ودرین
مختصر باشارت اجمالی اتفاق افتاد ذکر شمه از خلق عظیم انحضرت

صلی الله علیه وسلم دلیل بر کمال خلق انحضرت همین پسنده است
که حق تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم وصف
فرموده. وانک لعلی خلق عظیم. ودرخلق عظیم انحضرت وسبب
اتصاف او باین صفت علما را اقوالست قولی انست که
جمیع مکارم اخلاق دروی مجتمع بود بدلیل انکه اخلاق حسنه
واوصاف پسندیده باجمعها درذات بابرکات انبیا علیهم السلام
مودع بود ودرذات هریک ازیشان بحسب تقربش عند الله
ازان اخلاق یکچیزی ودیعت نهاده بودند تا تمامی صفات
کمال درذوات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته بود بعد
ازان حق تعالی سید انبیا را علیهم السلام تخلق باخلاق ایشان
وتتبع اوصاف کمال ایشان فرمود کما قال سبحانه اولئک الذین
هدی الله فبهدیهم اقتده ومراد ازین اقتدا نه اقتدا است
بمعرفت که آنرا تقلید گویند وآن منافی رتبه محمدی نیست

صلی الله علیه وسلم و نه متابعت شریعت وی ناسخ شرایع
ما تقدم بود پس ضرورتا محمول شد بر اقتدا الخصایص و اخلاق
و شمایل ایشان و بمقتضای امر الهی حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم احراز آن اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم
متصف گشت مثلا اکتساب توبه و استغفار از آدم صفی
نموده شکر نوح و حلم ابرهیم و عدل اسمعیل و حسن ظن یعقوب
و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتذار داود و تواضع سلیمان
و زهد عیسی علیهم الصلوة والسلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان
مستوفی بدست آورد و چندین صفت از صفات کمال و نعوت
جلال که در اتصاف بآن متفرد بود بآن منضم ساخته تا بدین دولت
مستسعد گشت که ممدوح حضرت الهی جل وعلا شد تا فرمود
وانک لعلی خلق عظیم قال المفسرون هذا تنزیه له عن کل
عیب یکون فی الاخلاق و وصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق

و از عایشه رضی الله عنها پرسیدند فرمود که خلق او قرآن
بود یعنی باوامر قرآنی قیام می نمود و از نواهی آن اجتناب می
فرمود و بآداب و اخلاق آن خود را مودب و متخلق میکردانید
و تفصیل آن در تیسیر چنین مذکورست که در طاعت الهی
جل وعلا جهد و کوشش بسیار می نمود و خضوع و خشوع تمام
بجناب قدس خداوندی معروض میداشت و انقیاد اوامر
کما ینبغی میکرد و با دشمنان او تشدد کلی می نمود و با دوستان
او در تذلل و فروتنی می فزود و با بندگان او بر سبیل تعمیم مواسات
می فرمود و همواره نیکخواهی ایشان می نمود و بر نجات و خلاص
ایشان حریص می بود و تحمل اذیه ایشان آن مقدار که طاقت
داشت پیش می برد و بمصالح ایشان آن مقدار که می توانست
قیام می نمود و بخیر دارین ایشان ارشاد می فرمود و از امتعه و
اموال ایشان انچه امکان داشت استعفاف میکرد و با جاهلان

حلم می ورزید و با همه مومنان خفض جناح نموده در استرضاء
ایشان می کوشید و برین صفات مذکوره ثبات لازم می شمرد
و از اخلاق آنحضرت یکی آن بود که انس مالک رضی الله عنه
گفت که هیچکس از اصحاب و اهل بیت آنحضرت را نخواندند مگر
اینکه جواب چنین داد که لبیک و گفت که بشرف خدمت
آنحضرت مشرف گشتم و من هشت ساله بودم کاری که کردم
هرگز نگفت که چرا کردی و اگر نکردم هرگز نفرمود که چرا نکردی
و هرچه بر دست من تلف شد هرگز مرا ملامت نفرمود و اگر
دیگری ملامت کردی میفرمودی بگذارید اگر قضا آن بودی
چنان شدی عایشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت با
یاران در مجالس موافق بودی در همه احوال مثلا اگر یاران
ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت
کردندی وی نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی

وی نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت
از واقعات جاهلیت حکایت می کردند و می خندیدند
و آنحضرت نیز تبسم میفرمود و هم عایشه رضی الله عنها را
از طریقه زندگانی آنحضرت با اهل خانه پرسیدند گفت در خانه
خود چنان سلوک میفرمود که مردم دیگر چنانکه خانه را می روفت
و جامه خود میدوخت و نعلین را پیوند بر میزد و شتر را آب
میداد و گوسفند را می دوشید و خادم را در کارها مدد می کرد
و با او طعام می خورد و بضاعت خود را از بازار خود بر میداشت
و بخانه می آورد نقلست از امیر المومنین حسن بن علی رضی الله
عنهما که فرمود از پدر بزرگوار خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه و
سلم چون بخانه خود تشریف آوردی بچه طریقه عمل میفرمود
گفت که اوقات شریفه خود را در خانه سه قسم ساخته بود
قسمی را بطاعت و عبادت مصروف ساختی و قسمی بتفقد اهل

عیال پرداختی و قسمی دیگر بمهمات خاصهٔ خود قیام نمودی
وگاهی درین وقت باصلاح حال امت اشتغال فرمودی
وگاهی هم درین حین با اهل فضل و تمکین از خواص اصحاب
و زمرهٔ احباب مجالست نمودی و ایشانرا بهدایای علوم
و لطایف حکم مخصوص گردانیدی و ایشانرا دلالت
فرمودی تا ازان اسرار و علوم که محظوظ می گشتند بطایفهٔ
که دون ایشان بودند در فضایل و احراز شمایل تعلیم
می کردند و یارانرا وصیت می فرمود که حاجت کسانی که
استطاعت رفع حاجت بمن ندارند شما حاجات ایشان بمن
میرسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که هرکس حاجت
محتاج بعرض پادشاه رساند که آن محتاج بر عرض حاجت خویش
قادر نباشد حق تعالی هر دو قدم آنکس را ثابت دارد و در روز قیامت
از لغزیدن نگاه دارد و یاران بوصیت قیام می نمودند

حسین علی رضی الله عنهما گوید بعد ازان از پدرم پرسیدم
احوال و اوضاع آنحضرت در بیرون خانه بچه منوال بود
فرمود که همواره زبان مبارک را از سخنان بیهوده نگاه
داشتی و خاطر اصحاب را با یکدیگر الفت میدادی و هرگز میان
دو خاطر تنفر تجویز نفرمودی و کریم هر قومی را گرامی داشتی
و امور آن قوم باو تفویض فرمودی و از مردم استعفا
می نمودی بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه با ایشان طی
فرمودی و از حال صادر و وارد متفحص می بودی و تحسین
حسن و تقبیح قبیح میکردی و از حق هرگز تجاوز نفرمودی
و مقرب ترین مردم نزد وی نیکخواه ترین مسلمانان بودی
و بزرگوارترین مردم نزد او کسی بودی که در مواسات و اعانت
خلق جهد می نمودی بعد ازان از مجلس و کیفیت آن از پدر خود
سوال کردم فرمود که آنحضرت در هیچ مجلس ننشست و از هیچ صحبت

برنخاست مگر که نشست و خاست او بیاد حق سبحانه و تعالی
بود و چون بقومی رسیدی بهر که مجلس منتهی شده بودی
همانجا پیش وی نشستی و یاران را نیز باین طریقه امر فرمودی
و با هر یک از یاران خود چندان التفات و تملق نمودی که
وی گمان بردی که وی گرامی ترین یارانست نزد انحضرت
و هر که با آن حضرت مفاوضه و مجالسه نمودی آن حضرت
صبر فرمودی تا او از سخن خود باز پرداختی و هر کسی که از وی
حاجتی سوال کردی البته حاجت ویرا برآوردی یا بسخنی خوش
یادی بکفتی و خاطر او را مبتهج ساخته باز گردانیدی و شفقت
وی بنسبت بخلق خدای تعالی عام بود چنانچه گویا پدر همه
مردم است و در اجرای حکم خدای تعالی و حقوق او همه کس
پیش او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود
اوازها دران مجلس بلند بر نداشتی و عیب و فحش و مذمت کسی

در مجلس انحضرت مذکور نگشتی و اگر چیزی ناملایم از کسی در مجلس ظاهر
شدی در اخفاء آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل
بودند با یکدیگر و فضل دران مجلس بتقوی بودی و همه با یکدیگر
در مقام تواضع بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی
و در مراعات غربا و ارباب حاجت ما امکن کوشش نمودندی
و در مستخلص احیا آورده است که اخلاق انحضرت صلی الله
علیه و سلم که بسبب ان ممدوح حق تعالی گشت بسیار بود و شمه ازان
در حسن معاشرت با خلق ے نمود مثل لینت در معاملات و بذل
معروف و اطعام طعام و افشاء سلام و عیادت مریض
خواه صالح و خواه طالح و تشییع جنازهٔ مسلمانان و رعایت
حق جوار خواه کافر و خواه مسلمان و اجابت طعام از بنده
و آزاد و دعا ببرکت مضیف باعتقاد و قبول هدایا و مکافات
آن بصنوف عطایا نقلست که انحضرت فرموده بود و بعثت

اِلی کراعٍ لَاَجَبتُ وَلو اُهدِیَ اِلَیَّ ذراعٌ لَقَبِلتُ • وثبوت
پیوسته که گاه بودی انحضرت را بنان جو و ترید پیه
بویناک دعوت می کردند و انحضرت اجابت میفرمود
و دیگر عفو از مجرمان و اصلاح میان بندگان و اقدام
نمودن بر جود و احسان و ابتدا بسلام بر خواص و عوام
و خشم فرو خوردن از لیام انس مالک رضی الله عنه کفت
روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودیم ناگاه
آنحضرت بُردِ نَجرانی ردا ساخته تشریف آورد و از عقب
اعرابی درآمد و ردای انحضرت را بگرفت و چنان بکشید که
کتف انحضرت بر سینهٔ اعرابی آمد و حاشیهٔ بُرد در گردن
مبارکش تاثیر کرد آن سرور بنظر رحمت در اعرابی دید و تبسمی
فرمود و کفت ما شانک اعرابی کفت بکوی تا مرا از مالها
که برای تو آورده اند چیزی بدهند حضرت بفرمود تا چیزی

ازان بوی دادند و بروی رو ترش نکرد و همچنان در روی
او تبسم میفرمود و دیگر از همه مردم حلیم تر و شجاع تر
و عادل تر بود و در وقت بذل و ایثار درم و دینار را
نزد او عظم و وقار نبود و لهو و باطل و غنا و معازف و
دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت و نمیمه و قطع
رحم و سوء خلق و تکبر و فخر و بار نامه و فحش و حقد و حسد
و عدوان و ظلم را بتمام برانداخت و خود از اینها امتناع
نموده دیگرانرا نیز ممتنع می ساخت هرگز یکدرم در ملک
انحضرت شب بران نگذشت مگر اینک تصدق فرمود
اگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانهٔ خود نرفتی تا مصرفی برای
آن درم پیدا کردی و هرگز سایل را رد نکرد و فقرا را بر نفس خود
برگزید • و حیا بر انحضرت چنان غالب بود که در روی هیچکس
تمام ننگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام خوردن

متکی ننشستی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی
و بروایتی دو روز متتابع از نان جو سیر نشد و گاه بودی که
در خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نگشتی و آب و خرما
گذرانیدی و این شدت و مجاعت نه از فقر یا بخل بودی
بل که ایثار کردی و مرویست که نوبتی جبرئیل علیه السلام
نزد وی آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید
دوست میداری که این کوههای مکه را از برای تو طلا و نقره
گردانم و با تو باشد هر جا روی فرمود ای جبرئیل الدنیا دار
من لا دار له و مال من لا مال له قد جمعها من لا عقل له جبرئیل گفت
علیه السلام ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و دیگر آنکه چون
در مجلس نشستی جا بر هیچکس تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم و احترام
بکنیت یاد کردی و با حب اسما خواندی و قطع سخن هیچکس نفرمودی
و از همه کس متواضعتر بودی و از همه اهل مجلس خاموشتر و چون

سخن گفتی از همه بلیغتر و فصیحتر بودی هرچه یافتی از پشمین
و پنبگین بپوشیدی و بر شتر و اسپ و استر و دراز گوش هرچه
اتفاق افتادی بر نشستی و گاه بودی که پیاده پاهای مبارک
برهنه در کوی و بازار رفتی و گاهی فرق بی ردا و عمامه و کلاه
میمون و تارک همایون گشاده چون گل در فصل بهار بشگفتی
با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان همکاسه شدی با مجروحان
در یک انا دست در آوردی با اهل فضل اکرام نمودی و با
اهل شر به نیکویی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی
و احیانا بمزاح و مطایبت بسخنان شیرین تکلم فرمودی فاما
غیر حق نگفتی و اکثر اوقات متبسم بودی بلعب مباح میدیدی
و انکار آن نکردی بر آنحضرت اهل او مسابقت می نمودی
و آواز بحضور او بلند می کردی و آنحضرت تلقی بصبر فرمودی
و مر و را عبید و اما می بودی و آنحضرت در ملبس و مأکل

بریشان تنوق نمودی هیچ وقت بی کار نبودی یا بطاعت
حق سبحانه وتعالی مشغول بودی یا اصلاح امور اهل بیت
واصحاب می نمودی هرگز هیچ فقیری را از جهت فقر تحقیر
نکردی و هرگز هیچ غنیی را بجهت غنا تعظیم نمودی بل که همه را
یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی و در جود و کرم بمرتبهٔ بود
که هرگز هیچ سایل را نومید باز نگردانید نقلست که اعرابی
از انحضرت چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه
ازان پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت می کرد و
میگفت الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقه و در
مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم بخشیده بود که اسخیای
عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از صنادید قریش
ان شد چنانکه در محل خود مبین شد و گویند یکنوبت
صد هزار درم نزد انحضرت آوردند بر روی حصیری ریخت

وقسمت می کرد تا برخاست یکدرم ازان باقی نمانده بود
و دیگر هرگز هیچکس را دشنام نداد و بر هیچ چیز لعنت نکرد
و بر هیچ فرد از مومن و کافر دعاء بد نفرمود و هیچکس را بدست
خود نزد مگر لله و فی سبیل الله و از هیچکس انتقام از برای نفس
خود نستاند اگر از برای وی فراشی گسترده بودندی بروی
اضطجاع نمودی والا بر زمین تکیه فرمودی و از برای کفایت
مهم هر که برخاستی تا آنکس مراجعت ننمودی انحضرت از پا ننشستی
و هر که دست انحضرت بگرفتی تا او دست خود نکشیدی انحضرت
دست خود باز نیاوردی و ابتدا بمصافحهٔ اصحاب انحضرت
فرمودی و چون در نماز بودی و کسی بجهت مهمی انتظار ان
حضرت می بردی وی نماز خود سبکتر ادا کردی و بمهم ان کس
پرداختی و چون فارغ شدی باز بسر نماز باز آمدی و اکثر
در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزیزی بزیارت

انحضرت مبادرت نمودی گاه بودی که جامه وردای خویش
بینداختی وآن زایر را برانجا نشاندی و در حین تکلم در
رضا و غضب جز کلمهٔ حق نگفتی و دوسترین طعامها نزد وی
طعامی بودی که در وی دستها بیشتر بودی و در حین طعام خوردن
دو زانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند ولیکن زانو بالای
زانو ننهادی و قدم بالای قدم و میفرمود که من بنده ام
می خورم چنانکه بندگان خورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند
و طعام که نیک گرم بودی نخوردی و به انگشت از پیش خود
خوردی و گاهی بانگشت چهارم مدد کردی و بدو انگشت نخوردی
و فرمودی آن خوردن شیطانست از طعامها گوشت دوستتر
داشتی و از آنچه از بقول پزند کدو را دوستتر داشتی و گاهی
میفرمود که وی شجرهٔ برادر منست یونس علیه السلام
چون طعامی می پزید در وی کدو بسیار کنید که دل حزین را

قوت میدهد • و از حموضات سرکه را و از تمر عجوه
و از تره ها سندبا و بادروجه و بقلة الحمقا را دوست
داشتی • واکثر طعام و شراب انحضرت خرما و آب بودی
و هرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی • اگر خوش آمدی تناول
کردی و اگر نه دست باز داشتی • و بعد از فراغ انگشتها
بدهان بکان پاک کردی و در ان مبالغت می نمودی
تا چنانچه انگشتان مبارکش سرخ می شدی • و کاسه و طبق را
برین منوال پاک کردی • و بعد از ان دست مبارک باب
بشستی و آنچه از آب فاضل آمدی • روی میمون بآن مسح
فرمودی • و چون آب آشامیدی بسه دم اقدام فرمودی
و در اول هر دم تسمیه کردی • و در آخر تحمید نمودی و آب را
بتسکین بمکیدی و بهنیب نکشیدی • و گاه بودی که بیک دم
آب بیاشامیدی نعلست که یکنوبت از برای انحضرت

شیر و عسل باهم آمیخته در یک ظرف حاضر کردند آنحضرت
از نوشیدن آن امتناع نموده فرمود دو شربت بیک
شربت باز آورده و دو نان خورشت در یک انا مجتمع
ساخته نه آنست که می گویم حرامست ولیکن مکروه می
دارم فخر و حساب بفضول دنیا را فردا یعنی روز قیامت
و دوست میدارم تواضع را و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
وسلم تسلیما کثیرا اتفاق ارباب سیر و اجماع اصحاب حدیث
و خبرست که خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خلق او
در حد اعتدال بکمال بود و تمام اعضا و جوارح وی بر اعتدال
مزاج مبارکش دال می نمود قد مبارکش ربعه بود یعنی
معتدل میان طول و قصر و مع ذلک با هر طول قامتی که همراهی
کردی بروی متفوق بودی و در هر مجلس که تشریف آوردی
از همنشینان بزرگتر نمودی سر مبارک آن سرور که

سراپرده سلطان عظمت و خرگاه شاهنشاه خرد بزرگ
بود و آن دلیل بر کمال عقل و بزرگی خرد می نمود موی دلجویش
سیاه و نه مرسل و گیسوی مشکبویش نه قصیر و نه مطول گاهی (نه مجعد)
بنرمه گوش رسیدی و گاهی تا بسر دوش کشیدی گونه روی
مبارکش نه سفید بود و نه گندم گون اما بغایت ازهر و انور
بود و میمون چنانچه هر که در وی نگاه کردی البته تشبیه آن
بماه کردی فاما لون بدن و گونه تنش سفید چون نقره گداخته
بود و اعضا و اجزاء وجودش از غایت نور شعاع بر یکدیگر
انداخته بود جبین مبینش که مطلع انوار حقیقت بود چون
کلمة الحق گشاده بود و ابروان کمان نشانش اگرچه گشاده بود
اما پیوسته از برای صید دلها آماده بود تا در مقام شهود اسرار
قاب قوسین محرمان حرم سرای او ادنی می نمود و در میان
دو ابروی مبارکش رگی بود که در حین غضب ممتلی می نمود

چشمان نرگسینش که دو صیاد با دام برخاسته جهان
پیمای بودند و صد هزار ناوک جگر دوز از خدنگ مژگان
در کمان ابروان نهاده چندین هزار شیر دل را آهو وار صید
می کردند در عین حسن سیاهٔ آن بغایت سیاه سفیدش بنهایت
سفید بود و درمیان آن سفیدی و سیاهی حمرتی می نمود
و قوت باصره اش بمرتبهٔ بود که در تاریکی و روشنایی
مساوی میدید و در حدت چنان بود که در پروین یازده
ستاره می شمرد خدین سعادتیش از استخوان روی مرتفع
نبود بینی مبرا از خود بینی آنحضرت بطول و ارتفاع مایل بود
و نوری از اطراف و جوانب او مشتعل بود دهان مژده
دهانش اگرچه بگشادگی میل داشت اما بغایت ملیح بود اسنان
نورافشانش چون مروارید براق و فلیج بود و در حین تکلم
نوری از اثنای ثنایای آنحضرت ساطع می گشت که

در فروغ و شعاع آن نور هرچه در ظلمات چون آب حیات
مستور بود ظاهر و لامع می شد محاسن مطهرش کثیف و
و زلف معنبرش بغایت نظیف بود موی روی را گذاشته
و از شوارب زیادتی برداشته گردن آزادش بلند و از
غایت صفا چون نقرهٔ بیضا دلپسند بین الکتفین میمونش
از یکدیگر دور و بین المنکبین همایونش را از خاتم نبوت
نور علی نور سینهٔ بی کینه اش که خزینهٔ مزینهٔ انوار قدسی
بود چون جبههٔ کرسی وسیع و عریض می نمود و شکم عالی شمیمش
با صدر عالی قدرش همعنان هموار می بود از سینهٔ با سکینه اش
تا ناف مسک اوصافش خطی باریک از موی کشیده بود
یا گوییا سنبل تر بر بیاض کافور انور دمیده بود و باقی اجزاء
سینه و شکم حکمت خزینه اش بی موی و مشام مشتاقان
رایحهٔ فایحه عنبر نسیم عبهر شمیمش چون روایح قدس در بزم انس

بغایت خوشبوی بود عظیم المنکبین بود. و طویل الزندین
ضخم الذراعین عبل العضدین. گوشت بدن مبارکش را
تماسک بود نه رخاوت. و اطراف شامل ضخم الاعطافش
چون قضبان فضه بکمال لطافت محکمی و نعاوت. کف نرم
میمونش نرم تر از خز و حریر. ساق همایونش دقیق ولیکن
بغایت دلپذیر. انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ.
عقب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض. زیر قدم
مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه التصاق نداشت.
و پشت پای رهنمایش املس و مستوی بود چنانکه هیچ تکسر
و شقاق نداشت. روی او چون بدر منیر. و بوی او
چون مشک و عبیر. اعضا و جوارحش تمام خلقت و متناسب
و نظرات عنایتش درباره عاشقان امت متوالی و متعاقب بود.
رباعی در جان علم عشق تو افراخته اند. وین هر دو جهان بهر تو پرداخته اند

در حسن تو صد هزار عاشق حیران ؛ وز یکنظرت کار همه ساخته اند
از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب
مهتاب دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حلهٔ سرخ پوشیده
بر یاران تشریف آورد در صفحهٔ رخسار با انوار آنحضرت
نگاه می کردم و در روی ماه می دیدم بخدا سوگند در نظر من بمراتب
از ماه بهتر می نمود و حسن او بمراتب بر حسن ماه می افزود نظم

ماه فرو ماند از جمال محمد ؛ سرو نروید باعتدال محمد
چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست ؛ در نظر قدر با کمال محمد
این همه پیرایه بسته جنت فردوس ؛ تا که قبولش کند بلال محمد
آدم و نوح و خلیل موسی و عیسی ؛ آمده مجموع در ظلال محمد
شمس و قمر در زمین حشر نتابد ؛ ماه نباشد مگر جمال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی ؛ عشق محمد بس است و آل محمد

و از ابو هریره رضی الله عنه روایتست که گفت هیچ خیری را

از رسول صلی الله علیه وسلم احسن ندیدم لمعان جبین مبین او
چنان نورانی می‌بود که گویا آفتاب در جبهه مبارک او جاری
بود. وابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
هرگز در برابر آفتاب نه ایستاد الا که نور او بر آفتاب غلبه کرد نور
و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور چراغ غالب آمد

بیت
آن خواجه که بدر غلام هلال اوست ٭ بر چهره خال حور ز رنگ بلال اوست
خورشید آسمان که زمین روشنست ازو ٭ یک پرتو از تجلی نور جمال اوست
گل گرچه آب روی چمن شد برنگ و بوی ٭ زان گشت سرخ روی که همرنگ آل اوست
تنها نه مرغ روح ببالش همی پرد ٭ پرواز جبرئیل امین هم ببال اوست

آنچه از وصف جمال و حسن صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در کتب معتبره بنظر رسیده بود شمه مبین گشت فاما خامه
مشکین عمامه عنبرین شمامه رقمی چند خاص از برای ارباب
اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت کمال احمدی صلوات الله

وسلامه علیه مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش
از آنکه زبان بتحسین معین مسکین بگشایند بدرود حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم مبادرت نمایند ای درویش چون
بنای کارخانه بدایع خواست تا از برای درة التاج روح پرفتوح
صنایع ونقش نگارخانه
محمدی صلی الله علیه وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک بر سر
و از درر غرر گنجینه خانه افلاک افزونتر بود حقه از آب و خاک
بشریت ترکیب کند و مظهری از برای ظهور انوار حقیقت
در مشارع شریعت ترتیب نماید پرده اختفا از روی شاهد
خلوتخانه حسبی الله وکفی بگشاید و خورشید انور شهود احدی
جل و علا در مظهر اشهر وجود محمدی صلی الله علیه وسلم نماید جسم
بدیع و شخص منیع آنحضرت را بکمال قدرت بر مقتضای حکمت
بنگاشت و اعلام ظهور نور ربانی و الویه سرور حضور روحانی
بر ذروه وجود و قبه شهود او برافراشت بیت

صورت از حسن دوست پرده گشای :. سیرت آینهٔ جمال نمای
خواست که جلوه آغازد :. با حقیقت مجاز پردازد — چنش
بنماید حقیقت توحید :. اندر آیینه مجاز پدید
می فرستد ز طارم افلاک :. قطرهٔ روح در مشیمهٔ خاک
یعنی از نور من همی طلبی :. بین بجام جهان نمای نبی
صلی الله علیه و سلم لاجرم آن روز که نقاش قدرت بیچون
صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه و سلم بر صفحهٔ صحیفهٔ
وجود می نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر همایون بنیت
احمدی صلوات الله و سلامه علیه در فضای هوای شهود
بر می افراشت عقل که شاگرد استاد فطرتست در ترتیب هر
قطر از اقطار این قصر رفیع الشان و در ترکیب هر عضو از
اعضای قالب عظیم البنیان این سلطان انس و جان استفسار
حکمت و استکشاف حقیقت آن می نمود اول صانع حکمت قلم

صنع

صنع بدست فطرت داد تا شکل حسین مبین آن حضرت
برکشید و جرم نیر خورشید جمال او از مطلع کمال او طالع گردانید
عقل از استاد فطرت پرسید که این جام جهان نمای از برای
چیست و این آینهٔ فرخ لقا بجهت تماشای کیست فطرت
گفت این سجنجل مصقلیست که عکس انوار جمال محبوب لایزالی
بعاشقان لاابالی می نماید و گلستان پر گل و ریحانیست
که در نوبهار اظهار ان اردت ان اعرف . شکوفهٔ عطوفهٔ
و فی انفسکم افلا تبصرون . بر اغصان اشجار اسرار این ستد
ابرار می گشاید و چون قبهٔ منور و حقهٔ مدور فرق همایون
آن خلاصهٔ کاف و نون و تارک مبارک آن سلالهٔ کن
فیکون را بر قوایم عظام و دعایم هفت اندام بر افراشت
و اشکال غریبه و صور بدیعهٔ حواس و مشاعر قوای نواطق
و ظواهر در مقدمه و موخره خزانهٔ دماغ آن سلطان تخت

مازاغ بنگاشت. عقل از استاد فطرت پرسید که
این خزینه برای کدام مزینه ساخته. و این گنجینه بنام چه
نقدینه پرداخته. فطرت جواب داد که این قلهٔ قاف
وجود دست آشیانهٔ عنقای عقل گشته. سدرة المنتهی هفت
آسمان هفت عضوست صومعهٔ جبرئیل فکر آمد مرکز دایرهٔ
وجود محمدیست پرکار نقطهٔ سجود احمدیست طفل باصرهٔ محمدی
صلی الله علیه وسلم را بعد از فطام مازاغ البصر نواله نوال
الم تر الی ربک. از کاسهٔ باصرهٔ انوار اوست سایل
مسایل معارف و حکم ابدی که عبارت از سامعهٔ جامعهٔ
احمدیست صلی الله علیه وسلم قراضهٔ حکمت. فاوحی الی عبده
ما اوحی. از کیسهٔ نفیسهٔ اسرار اوست. چون تختهٔ سیمین
جبههٔ بی شبهه اش بسترد و لوح المحفوظ پیشانی بی پریشانیش
بگسترد. عقل پرسید که این چیست گفت این صحیفهٔ نخستین

مصحف

مصحف سعادتست لوح سیمین سند سیادتست لوح
المحفوظ آسمان رسالتست. عنوان دیوان جلالتست.
دیباچهٔ منشور نبوتست. فهرست دستور فتوتست. گاهی در
حین تلقین غلظت. و اغلظ علیهم. چون سپر ظفر گستر سپاهی
پرچین. و گاهی در حین تلقین. فبما رحمة من الله لنت لهم.
چون آینهٔ ماه سیمای شهنشاهی سیمین چون آن دو طاق
مقوس ابروی دلجویش را بر فرق رواق مقرنس حدقه تر افراشت
و آن دو هلال مشکین را بر افق سیمین تتق جبین بستین آن
رشک حور عین بنگاشت. عقل از حقیقت آن پرسید فطرت
گفت این دو طاق محراب مقصورهٔ جامع رخسارست دو قندیل
معلقین در وی آویخته و امام انسان العین صفوف مژگان را
در رکوع و سجود و هبوط و صعود برانگیخته تا خود چنان
گوییم که دو قوس قزح است بر فلک جبین انسانی که قدرت

در اینجا بهر طرفة العین

قادر سبحانی بر افق پیشانی آن خلاصهٔ کن فکانی پدیدار
ساخته یا چوگان بر حال سلطان حسن و جمالست که بیک شیوهٔ
پسندیده گوی سرگردان دیده را در میدان ناز بجایگاه
غمزهٔ غماز انداخته چون دو رواق میمون حدقتین را
در زیر دو طاق قیرگون حاجبین آن سلطان تخت قاب
قوسین مرتب گردانید و آن دو محبوب ساده روی
تندخوی مردمک دیده را دران رواق پرنور بر بستر
مشک و کافور بخوابانید عقل پرسید که این چیست
گفت این دو شاه عروسند بر تخت عاج و آبنوس
تکیه زده یا آفتاب و ماهند بر فلک عز و جاه خیمه زده
نی نی بل که دو کبوتر زاغ سفید بالند که در جو اعلا ما زاغ
البصر و ما طغی معلق می زنند یا دو شاهباز آشیان
جمالند که در شکارگاه ولقد رآه نزلة اخری جولان

میکنند دو نرگس گلزار احدی اند در گلشن رخسار محمدی
شکفته دو شکوفهٔ مرغزار صمدی اند بر اشجار انظار احمدی
نمودار گشته نی نی بل که دران دو قوس ابروی آن پیغمبر باآب
روی صلی الله علیه وسلم سر قاب قوسین که عبارت از
وجوب و امکانست معین ساخته‌اند و در انعکاس جمال
واحد در دو آینهٔ متعدد حسن واحد در دیدهٔ پسندیدهٔ آن
شاهد مشاهد حقیقت سر او ادنی که توحید مطلق است
مبرهن گردانیدند و چون مشاطهٔ قدرت پروردگار جل و
علا رخسار عروس عذارش را بگلگونهٔ انوار قدسی و غازهٔ
اسرار انسی بیاراست و بحلی صباحت و زیور ملاحت
بپیراست عقل پرسید که این چیست گفت این دو رخسار
گلگون گوییا سیبی است نیلگون در دست قادر بیچون جل و
علا منقش گشته یا گل خندانیست که برسیدن نسمات عنایت

و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله
علیه وسلم بقدرت بر کمال احدی منتق گشته نبی بی بدل که دو
ورق کتاب سیادتست بروی رقم سعادت از قلم شهادت
وکفی بالله شهیدا بر کشیده یا دو طبق باب رحمتست از برای
مهجوران امت بقوت بازوی یقین وشوکت نیروی
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ۰ در هنگام شفاعت بر روی
درماندگان بی بضاعت گشاده ۰ و چون شبکات زلف
شبگونش را بر منوال دام صیادان بر چهرهٔ گلگون و رخسار
میمونش از برای صید دلهای عاشقان محزونش مشبک گردانید
و حقهٔ یاقوتی لب برهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان (دهان)
منشق و چون غنچهٔ سیراب منشق گردانید ۰ عقل پرسید که این
چیست فطرت جواب داد که این حقه ایست از لعل بدخشانی
انسانی ساخته ۰ قبه ایست از یاقوت رمانی روحانی پرداخته ۰

سرچشمهٔ نسیم تسنیم جنة النعیم است ۰ رحیق تحقیق در وی
مختوم ساخته شراب ناب آب دهانش را که سلسبیل جان مشتاقانست
در آن عین الحیوان بظلمات حدثان مکتوم گردانید ۰ و چون
درر با غرر اسنان نورافشانش را که عبارتست از سی و دو دندانه
مروارید آبدار درخشانست جوهری حکمت در رشتهٔ قدرت
منخرط در درج عقیقی برج دهان فرده دهانش پرداخته ۰ عقل پرسید
که این چیست گفت این ژالهای بیضاست از ابر قدرت
حق تعالی در درون لالهٔ حمرا ریخته یا خود عقد منظوم ثریاست
در درج برج جوزا بر رستهٔ عقیق آسای روح افزا در آویخته
و چون زبان بی زبان قرآن خوانش در دبیرستان دهان
با برهانش معلم الرحمن علم القرآن در پیش کرسی سی پاره آسمان
نشانده و بترنم تکلمش در صومعهٔ دهان در رقص عرفان در آورد
عقل پرسید که این چیست و این همه نغمه و نوا در فضای این خلوت سرا

صدای ندای کیست فطرت گفت این خطیب دار الملک
نبوتست که خطبهٔ شهادت در مجمع ارباب سعادت در جامع دهان
بر منبر سی و دو پایهٔ اسنان برمیخواند نهال بوستان دهانست
که شکوفهٔ قرآن بر شاخسار بیان می شگفاند صدف شرفیست
در دریای دهان در سخن در حوصلهٔ جان می پروراند مظهر آثار
اسرار ایمانست که نثار ریاض فضل و احسان بر طبق بیان
بر مفارق ارباب عرفان می گستراند شاخ نیشکر مصر
نبوتست که در قنادخانهٔ فتوت بر وفاق مذاق اهل مروت
بارشاد وحی و امداد امر و نهی بر طبق بیان از سرمایهٔ قرآن
شکر ریزی میکند شیشهٔ گلاب افشان مهمان سرای تعلیم و
تعلم است که در هنگام تکلم بر طبق سینه بر لوزینهٔ ایمان و
سکینه گلاب یقین و طمانینه می فشاند وچون کف کفایت
حمایت دست حق پرستش را نخل بند سعادتمند قدرت الهی

بحکمت نامتناهی بند و پیوند بریکدیگر ترتیب می نهاد
و عظام متفرقه و مفاصل متخرقه باطناب اعصاب و
غضاریف و حبال عروق بانجادیف ترکیب می داد
عقل پرسید که این چیست گفت این کف دریای سخاوتست
سحاب سماء سماحتست سپاس دار ارباب ایمان و وفاقست
تیغ گزار اصحاب کفر و نفاقست شجرهٔ پنج شاخ چارباغ وجودست
از نهال اظفار بر اغصان انامِلش شگفته نهال چنار بوستان
نهادست که بتصرف یا دشمال نسخهٔ ابتهال در یمین و شمال بجناب
حضرت ذو الجلال گشاده چون بترتیب صدر عالی قدر ان
صدر و بدر عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت می نمود عقل از و
مسألت فرمود که این چیست گفت خزینه ایست از برای زواهر
جواهر وحی الهی ترتیب داده گنجینه ایست جهت نقدینهٔ
معارف و حقایق نامتناهی آماده میدانیست از برای جولان

فرسان عساکر اسلام منفسح. ایوانیست از برای سلطان
ایمان باشر نور عرفان منشرح. تختگاهیست از برای شاهنشاه
دل و جان بتوسیع. ولکن وسعنی قلب عبدی. گشاده
خیمه و خرگاهیست جهت نزول سلطان ایمان بتزیین. و زینه
فی قلوبکم. تزیین داده و چون شکم با حکمش را که خزانهٔ قلعه نهاد
و خانقاه صادر و وارد طعام و شرابست مرتب گردانید
عقل پرسید که این چیست گفت این خانه در اصل وضع مطبخ سراچهٔ
قالب انسانی است منبع طبایع نفسانی و معدن قوای شهوانیست
منزل و ماوای نفس اماره است مرتع و مرعای طبع ستاره است
اما در شهرستان وجود این سید علیه الصلوة و السلام محبس شهوات
و زندان مهویاتست خزینهٔ قوت لایموت و دفینهٔ اسرار
ملک و ملکوتست نفس بدفرمای که ساکن این مسکن می بود و در این
مملکت بر طبق ارادت خود تصرف می نمود اینجا محکوم حکم

خواجهٔ کونین است هوای عشق نمای که متوطنان این وطن را
انقیاد فرمان خود می فرمود بسیاست این سلطان خافقین
در مقام قناعت اشبع یوما و اجوع یومین است. چندانکه
مشتهی عبد البطن در وقت اشتها در خور این دعا سمید در مکهٔ
بیضا و مرغ بریان و حلوای سپند و آن خواجهٔ سرد و سرا
و این سلطان تخت او ادنی صلی الله علیه و سلم در وقت مجاعت
بامید شفاعت سنگ بر شکم می بندد بیت
چون ندانی دوست را از دشمن جانی چه سود. سنگ باید نفس را حلوا و بریانی چه سود.
و چون حکمت ربانی بامداد سبحانی بتمهید معاقد ظهر باستظهارش
پرداخت و متن با متانتش را بتشیید قواعد فقار استوار
می ساخت عقل گفت این چیست فطرت جواب داد که این
مطیهٔ اثقال شرایع الوهیت است متکفل احمال و ودایع عبودیت
است پشت و پناه مشت تباه روزگار است بردار رنج بار

اوزار امت گناه کار است چون در مقام قیامش
مستقیم دارد طوبی صورت استقامتش بر اوراق اشواق
خود بنگارد و چون در هنگام رکوع بخضوعش منحنی گرداند
چرخ کوژ پشت خمیده قامت بار افتقارش تا بقیام قیامت
نتواند بود که بردارد و چون پای رهنمای آنحضرت را که دعایم
قوایم قصر وجود است ترتیب نمود و بنای عظیم الشان رفیع
البنیان نهاد را برین دو عماد بنیاد نهاد عقل پرسید که
این چیست گفت این دو ستون است قصر وجود برین مبتنی
در قیام مستوی و در قعود منحنی دو رفیق اند در طریق سلوک همراه
دو رقاصند در عرصه با فسحه ففروا الی الله لی فی دو مثل تجلیلند
که کحل الجواهر تکحیل در دیده عرش مجید می کشند دو مطیه سنیه
قوی بنیستند که بار اسرار و نحن اقرب الیه من حبل الورید
می کشند چون در مقام اطاعت قم فانذر قدم قیام نهاد قام

عبد الله برخیزد جبر نقصان طاعت مطیعان نماید و چون
در هنگام شفاعت اشفع تشفع بزانوی احترام جثی علی رکبتیه
بنشیند عذر عصیان عاصیان خواهد لمولفه فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

مرا از دیده و دل هر زمان درود دمام ؛ نثار روضه پر نور صدر و بدر دو عالم
محمد عربی کز برای اول و آخر ؛ بظاهرست موخر بباطن است مقدم
بصورت ار بشر آمد ولی ز روی حقیقت ؛ ز فرق تا بقدم رحمت خدا است مجسم
بعالم دل و جان بوده شاه تخت رسالت ؛ میان مکه و طایف هنوز قالب آدم
بروز حشر بظل لوای او شده واثق ؛ بسان امت او جمله انبیای مکرم
نهاده پای بآن شب دنی فتدلی ؛ فرود پایه جاهش وثاق عیسی مریم
چو از دنی زده برتر قدم بمصعد ادنی ؛ بیک دو گام گذشته ز اوج طارم اعظم
اگر نه سر بسر از ظهور نور تو باشد ؛ فروغ عیش که بیند درین سراچه ماتم
طفیل ذات تو هیجده هزار عالم از آن شد ؛ که پیش بحر ندارد وجود قطره شبنم
ز ابر جود چو شد فیض رحمت متقاطر ؛ هزار روضه جان شد زمین فیض تو خرم

هزار غم ز گناهست بر دل من و هر دم * فزوده‌ام غم دیگر هزار بار بر آن غم
بعذرخواهی ما برگشای لب بشفاعت * که دل پرست ز درد و لب تو حقّهٔ مرهم
معین چه تحفه فرستد بغیر ازین که ز دیده * کند دو رود پیاپی روان بسوی تو هر دم

فصل سوم در ذکر معجزات خارجیه حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم

بدانکه معجزات آنحضرت از حد و عد بیرونست و از شمار و احصا افزون و در کتب سیر قریب بسه هزار از آن مذکور و از آنجمله بعضی مشهور و ما از جملهٔ معجزات مشهوره معتد بها صد معجزهٔ خارجیه درین مختصر ایراد نموده رقم زدهٔ کلک بیان گردانیدیم و باقی را حواله بکتب متداوله نموده خامهٔ مشکین عمامه از تعرض آن معذور داشتیم **معجزهٔ اول از معجزات ظاهره باهره قرآن مجیدست** و آن قوی‌ترین معجزات و ظاهرترین آیات بیناتست و آن نه یک معجزه است بلکه هزاران معجزه در وی مندرج است زیرا که در هر سوره بلکه در هر آیتی چندین ظاهرست

معجزه

که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجزست و از جملهٔ معجزاتی که در قرآن ظاهرست یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی که همه فصحا و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حرص ایشان در هدم قواعد بنیان قرآن و مبالغهٔ ایشان در معارضه و مجادلهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآنی نظم عجیب و اسلوب غریب اوست که باسالیب کلام عرب نمی‌ماند و مثل این کلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از آن در میان ایشان ورود یافته آورده‌اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم قرآن میخواند ولید بن مغیره که از فصحاء عرب بود استماع نموده رقتی می‌کرد ابوجهل ویرا در آن سرزنش نموده گفت جهت امتحان کلام محمد چیست ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان از من داناتر نیست آنچه وی میخواند بهیچ بآنها نمی‌ماند و دیگر آنکه از واقعات ماضیه و امور سالفه

در قرآن خبر داد و آنچه در قرنها گذشته بر امتان پیشین
جاری شده بود با آنکه احبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق آن
مصروف ساخته بودند و بعد از گفت و گو و جست و جوی بسیار
تحصیل بعضی از آنها نموده و معلوم بود که آنحضرت علیه الصلوة والسلام
امی بود و هرگز با اهل کتاب مخالطت و مجالست ننموده اشکالات
اهل کتاب سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن بروجهی بیان
می کرد که هیچکس را مجال انکار آن نبود جز قبول و اذعان روی دیگر
نمی نمودند و دیگر آنکه از مغیبات که تعلق بامور مستقبل داشت
خبر داد و مجموع آن واقع شد و خطراتی که در صدور ارباب
کفر و فجور عبور می نمود بآیات قرآنی بظهور می آمد و همه آنها
مطابق واقع بود و از کلیات و جزئیات که در قرآن خبر داد مجموع آنها
بوقوع پیوست و از این نوع اخبار در قرآن بسیار است. مثلا فرمود
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون. یعنی ما انزال قرآن فرمودیم

و نگاه دارنده آنیم تا در وی تغییری واقع نشود و اکنون
قریب بهفتصد سالست که هرچند ملاحده و زنادقه قرامطه بتخصیص
خواستند که در قرآن تغییری پدید آرند نتوانستند و یک کلمه
بلکه یک حرف بلکه یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن
ممکن نگشت ولله الحمد والمنه وجه دیگر از وجوه اعجاز قرآنی
هیبت و ترسی است که در حین تلاوت آن بر قاری و سامع
طاری می شود آورده اند که عتبه بن ربیعه با آنحضرت سخن
می گفت تا او را از احداث دین جدید باز دارد آنحضرت
سوره حم فصلت بروی خواندن گرفت تا انجا رسانید
فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود
عتبه از بسیاری خوف و خشیت که بروی استیلا یافت دست
دست بدهان با برکات سید انس و جان صلی الله علیه و سلم پیش برد
و سوگندش داد که از تلاوت باز ایستد چنانچه ذکر این واقعه

داد

ازپیش سمت گذارش یافته حاصل الکلام که سنت الهی
جل و علا چون چنان درو دیافته که هر پیغمبری از برای امت خود
معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش ایشان آنست چنانچه
در زمان موسی علیه السلام کوشش قوم در تحصیل سحر بود معجزهٔ
او نیز از جنس مشعبات ایشان فرستاد مثل شکافته شدن
دریا و خون گشتن آب از برای قبطیان و تغییر و تبدیل عصا
به ثعبان و امثال آن و همچنین بر اهل زمان عیسی علیه السلام
تحصیل علوم طبیه غالب بود معجزهٔ وی مثل احیای موتی
و ابراء اکمه و ابرص تعیین فرمود و اما در زمان پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت
و انشاء تراکیب بدیعه و تالیف عبارات منیعه بود
لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت
و نهایت بلاغت و کمال جزالت و سلاست خالی از اطنا

و تطویل مُمِل و عاری از اختصار و ایجاز مُخِل تا قریش که معدن
فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاندت در حین مخاطبت
فأتوا بسورة من مثله سپر معارضت بینداختند و بتعرض
آن نپرداختند تا گویند که ابن مقنع که بلیغ ترین عهد خود بود
دران مقام درآمد که در معارضهٔ قرآن کلامی ترتیب کند و دران
امر شروع نمود ناگاهی بکودکی بگذشت که این آیت می خواند وقیل
یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی بازگشت و آنچه ترتیب
کرده بود محو کرد و بعد از آن گفت که من گواهی میدهم که این
کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات مموهه و ترکیبات
مزخرفه بر هم بست و بآن مهملات در معرض سور قرآنی در می آمد
تا گویند که سورهٔ والنازعات را مقابله بدین گونه مهملات
نمود که والبذرات ذرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا
فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا

فالاحاحات لعماً اماله وسمناً لقد فضلتم على اهل الوبر وما ستفعكم
اهل المدر و سوره فیل را باین کلمات معارضه کرد که الفیل
وما ادریک ما الفیل له ذنب وثیل وخرطوم طویل وان ذلک
من خلق ربنا لقلیل وبدان سبب اضحوکهٔ فصحا و بلغا گشت
معجزه دیگر شکافته شدن ماه چنانکه علی بن ابی طالب و
ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة بن
الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم روایت کنند که جماعتی
از مشرکان در حوالی کعبهٔ معظمه نزد رسول صلی الله علیه وسلم
جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی و در تحقیق
رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب
شب چهاردهم بود از ماه و ماه بمرتبهٔ بدری رسیده حضرت
فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آن سرور
بیک روایت دو رکعت نماز بگزارد و بعد ان دست بدعا

برداشت و از حق تعالی درخواست نموده بانگشت مسبحهٔ
خود اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان
ماند و نیمی در پس کوه مختفی گشت و رسول صلی الله علیه وسلم یک یک را
میخواند و می فرمود ای فلان وای فلان اِشهَدُوا گواه باشید
و در روایتی آنکه یک نیمهٔ ماه بر کوه قُعَیقعان و نیمه دیگر بر
کوه ابو قبیس بنمود و در روایتی آنکه هر دو شق وی از هم چنان
جدا شد که کوه حِرا را در میان آن دو شق بدیدند و چون
حضرت این معجزات بایشان بنمود حمل بر سحر نموده گفتند
که محمد بر ماه سحر کرده است و ابو جهل لعین فریاد بر کشید
و می گفت هذا سحر مستمر و بعضی گفتند که اگر نسبت بما
سحر کرده است بسایر مردمان نتواند که سحر کند لاجرم
از مسافران که می آمدند استفسار می نمودند همه میگفتند که
آری در فلان شب ماه بشکافت و هر نیمه او بجایی شتافت

ایشان گفتند که محمد بر ماه سحر کرده است و این آیت
نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا
آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر **بیت**

در چرخ را ماه قفل زرست ؛ کلید وی انگشت پیغمبرست
کلید خزاین خود در مشت اوست ؛ مه از داغ داران انگشت اوست
هم از نور آن پنجه مه شکاف ؛ صف بدر بشکسته روز مصاف

معجزهٔ دیگر معجزهٔ آهو بود روایتست که صیادی در صحرای
دام نهاده بود اتفاقا خواجه علیه الصلوة والسلام برسید
همان زمان آهویی در قید کید آن بیگانه محبوس گشت
چون نظرش بر خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد بزبان
فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی حضرت نزد وی
رفت گفت ای رحمت عالمیان در بن کوه دو بچه دارم هنوز
از شیر من سیر نخورده اند واگر بر سر ایشان نرسم همه ایشان

بهلاکت می انجامد یا رسول الله مرا ضمان شو تا بروم و
بچگان خود را شیر دهم و باز آیم القصه آهو با آنحضرت
در سخن بود که صیاد برسید حضرت فرمود که ای صیاد
این آهو صید تست ولیکن این بیچاره فرزندگان دارد
او را بگذار تا برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید
گفت ای محمد این چه سخن است که آهوی وحشی از دام
خلاص شود و برود و بچگان خود را شیر دهد و باز آید
حضرت فرمود که امید چنانست که باز آید صیاد گفت تو
ضمان می شوی فرمود می شوم گفت اگر باز نیاید عوض او
ترا بقتل رسانم خواجه تبسم فرموده گفت اگر باز آید تو بخدای
من سبحانه وتعالی ایمان می آری گفت آری برین عهد بستند
وخواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک خود بر پشت
آهو مسح فرمود و فرمود پنج ساعت او را مهلت دادم که

برود وبعد ازان باز آید انگاه آهو برفت وحضرت
نزد کافر بانتظار آهو بنشست چون چهار ساعت بگذشت
آهو دوان باز آمد حضرت فرمود که ترا پنج ساعت مهلت
داده بودم چرا نبودی تا فرزندان شیر بخوردندی آهو گفت
یا رسول الله چون نزدیک فرزندان خود رفتم از من بوی تو
شنیدند گفتند ای مادر از تو بویی میاید که ما هرگز مثل آن
بوی نشنیدیم من گفتم بوی حضرت رسولست صلی الله علیه
وسلم که بدست مبارک پشت من مس فرموده واو مرا
ضمان شده تا از چنگ صیاد نجات یافته ام اکنون بشیر
دادن شما آمده ام آهو بچها گفتند ای مادر زودتر برو رسول را
صلی الله علیه وسلم از ضمانیت خود بیرون آر که ما را شیر
گوارا نیست و حال آنکه حضرت در ضمان تو هست اکنون
بتعجیل آمده ام تا از ضمانیت من بیرون آمده باشی ای صد هزار

جان من و جان فرزندان من فدای تو یا رسول الله
چون صیاد کافر آن بدید گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انک رسول الله و دست از آهو بداشت آهو بجانب
فرزندان خود دوان گشت و در راه می گفت اشهد ان لا اله
الا الله وانک رسول الله **معجزهٔ دیگر معجزهٔ سوسمار بود**
ابن عباس وابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی
بود از بنی سلیم نام او سعید و بروایتی معاذ روزی سوسماری
گرفته بخانه می برد تا بکشد و بریان کند و قوت عیال خود
گرداند در راه گذار او بر جمعی افتاد پرسید که اینها کیانند
وسبب اجتماع این طایفه چیست گفتند محمد بن عبد الله است
که دعوی نبوت می کند و مردم بروی مجتمع گشته اند اعرابی
خود را درمیان آن جمع در انداخت با حضرت بمخاطبه درآمد
گفت که بلات و عزی سوگند هیچ زن آبستن نیست بسخن

کویی دروغ زن ترا از تو و نه هیچکس در دل من دشمن تر از تو
عمر خطاب رضی الله عنه قصد کرد که ویرا کوشمالی دهد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ای عمر درجهٔ حلم بدرجهٔ
نبوت نزدیکست یعنی او را مرنجان انکاه روی باعرابی
کرد و کفت ای اعرابی سوکند بخدای تعالی که در آسمان
امینم • و در زمین امینم • و نزد آدمیان و ملایکه ستوده ام
از خدای تعالی بترس و ترک عبادت اصنام داده •
• بوحدانیت خدای تعالی و بنوت من اعتراف نمای
اعرابی کفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نمی آرم تا وقتی که
این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار پیش انحضرت بینداخت
سوسمار راه کریز پیش کرفت حضرت فرمود که ایها الضب
اقبل سوسمار بازکشت حضرت فرمود یا ضب سوسمار
بزبان فصیح کفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود که کرا

می پرستی کفت آن خدایی را که در آسمانست عرش او
و در زمین است سلطان او و در دریاست سبیل او
و در بهشتست رحمت او و در دوزخ است عذاب و
عقاب او حضرت فرمود من کیستم سوسمار کفت رسول
پروردکار عالمیان و خاتم پیغمبرانی انت سید القیامة
و زین القیامة و شرف القیامة و کمال القیامة فلاح و
رستکاری یابد هرکه تصدیق تو کند و خیبت و خسران
دارین مبتلا کردد هرکه تکذیب تو نماید اعرابی چون این
سخن از سوسمار شنید متحیر شد و کفت هیچ دلیل و معجزهٔ دیکر
نمیطلبم بعد از معاینهٔ این معنی اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و انک عبده و رسوله بخدا سوکند یا رسول الله
که بنزد تو آمدم و بر روی زمین هیچکس نزد من از تو دشمن تر
نبود و اکنون ترا از کوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود

دوسته میدارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله
الذی هداک بی و در بعضی از سیر آورده است که سوسمار بعد از
اقرار برسالت آنحضرت این شعر را بخواند شعر
الا یا رسول الله انک صادق ❊ فبورکت مهدیا و بورکت هادیا
شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما ❊ عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا
فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل ❊ الی الجن ثم الانس لبیک داعیا
اتیت ببرهان من الله واضح ❊ فاصبحت فینا صادق القول راعیا
فبورکت فی الاحوال حیا و میتا ❊ و بورکت مولودا و بورکت ناشیا
نقلست که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد
از غایت ابتهاج در رقص در آمد و بشاشت تمام می‌نمود
حضرت فرمود که ای اعرابی از مال دنیا هیچ داری اعرابی
گفت در قبیلهٔ بنی سلیم از من فقیرتر کسی نیست حضرت روی
بیاران کرده فرمود که اعرابی را کیست که شتری دهد من

ضمان آنکه از ناقهای بهشت عوض آن بوی رسانم
عبد الرحمن عوف رضی الله عنه بدین معنی فایز آمد
و گویند که چون عبد الرحمن رضی الله عنه این ضمانت
از آنحضرت استماع نمود از جای برجست و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله من ناقهٔ باو دهم ده ماهه آبستن
از شتر بختی که اشعث ابن قیس الکندی بمن هدیه آورده است
آن وقت که از غزو تبوک مراجعت نمودم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای عبد الرحمن تو وصف ناقهٔ خود کردی
من نیز وصف ناقه که ضامن شده‌ام بتقدیم رسانم ای
عبد الرحمن ناقه است که از لولو خوشاب مخلوق گشته
گردنش از یاقوت سرخ گوشهای او از زمرد سبز دست و
پای او از جواهر پوشش او از سندس و استبرق ای عبد الرحمن
تو برین ناقه سوار شی مسکنی میان حوض و مقام من ای عبد الرحمن

آن شتر را بیاورد و حضرت فرمود تا اعرابی بر آن شتر
سوار شد و بغایت پسندیده افتاد بعد از آن آنحضرت
او را بنماز دلالت فرموده گفت ایمان نباشد الا بنماز
و نماز نباشد الا بقرآن و سورهٔ چند از سور قرآنی باعرابی
آموختند و او بمواهب یافت ایمان و استعداد بفرمان
شکرگزاری می نمود و آیات قرآنی ورد زبان ساخته استحسان
آن می فرمود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
او را پیوسته بشکرگزاری دلالت می فرمود که حق تعالی از میان
بندگان خود شاکران را از همه دوست تر می دارد **معجزهٔ دیگر**
روایتست که گرگی در پی آهویی می دوید تا آهو در حرم گریخت
و بعد از آن بایستاد و گرگ در خارج حرم متوقف گشت
ابوسفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل چون مشاهدهٔ آن حال
نمودند تعجب می کردند گرگ با ایشان بتکلم درآمد که ازین حال

تعجب میکنید و کار شما هر دو از کار ما عجب‌تست. زیرا که
محمد صلی الله علیه و سلم شما را بتوحید و ایمان دعوت میکند
و شما با جابت وی مبادرت نمی نمایید. و او را در ابلاغ
رسالتش مصدق نمیدارید بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد
ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابوسفیان و
مخرمه را تعجب زیادت شد و از غایت حسد این صورت را
بر هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که بدولت اسلام فایز گشتند
معجزهٔ دیگر تسبیح حصات بود ابوذر غفاری رضی الله عنه
روایت می کند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در موضعی
نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم با آنحضرت
بودند حضرت هفت سنگ ریزه از زمین برداشت و در کف مبارک
نهاد آن سنگ ریزها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانکه آواز
آنها بگوش سامعان بر مثال آواز زنبور عسل می آمد

انگاه آن سنگ ریزها بر زمین نهاد همه ساکت گشتند
بعد ازان برداشت و در کف ابو بکر ریخت بر همان
منوال بتسبیح در آمدند بعد ازان در کف عمر نیز همچنان
تسبیح می گفتند بعد ازان در کف عثمان نیز بر همان طریقه
تسبیح ایشان مسموع می گشت و در تمهید ابو شکور سالمی رحمه الله
آورده است که امیر المومنین علی نیز انجا حاضر بود و در کف
او نیز تسبیح گفتند بدین طریقه که سبحان الله و الحمد لله ابو ذر را
خطاب فرمود که ای ابو ذر تو بردار برداشت و در کف خود
در آورد تسبیح نگفتند ابو ذر رضی الله عنه از آنحضرت سوال
کرد که یا رسول الله چه شد اینها را که در کف ایشان مسبح بودند
و در کف من ساکت گشتند فرمود ای ابو ذر تو میخواهی که با
خلفاء راشدین برابر باشی و این ممکن نگردد **معجزهٔ دیگر**
عقیل ابی طالب رضی الله عنه گفت که در سفری همراه آنحضرت

بودم در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت چندین
معجزه مشاهده کردم یکی آنکه تشنه بودم و آب با من همراه
نبود بنزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله تشنگی بر من غالب
گشته فرمود برو و با آن کوه بگوی که پیغمبر میگوید که مرا آب ده
من بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من بسخن در آمد
و گفت با پیغمبر بگوی که ازان زمان باز که معلوم کرده ام که
حق تعالی فرموده اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة
چندان گریسته ام از ترس خدای تعالی که آب در اجزاء من
نماند **معجزهٔ دیگر** آنکه هم عقیل گفت که در آن راه
آن سرور خواست که قضای حاجت کند و پناهی نبود که
خود را از نظر مردم بآن مستور سازد و دران صحرا سه درخت
متفرق بود حضرت بآن درختها خطاب فرمود که استرونی
آن درختان مجتمع گشتند بر مثال قبه تا در انجا در آمد و مهم

خود کفایت فرمود معجزهٔ دیگر آنکه بموضعی رسیدیم
ناگاه اشتری دیدم دوان از راه درآمد و پیش رسول صلی الله
علیه و سلم بزانو درآمد و گفت الامان الامان در عقبش
دیدیم اعرابی می آمد شمشیر برکشیده رسول گفت صلی الله علیه
و سلم یا اعرابی ازین بیچاره چه می خواهی گفت یا رسول الله
این شتر را خریدم تا از برای من کاری کند و من از وی
نفعی گیرم اکنون عصیان می ورزد و رای من بران قرار
گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم رسول صلی الله
علیه و سلم شتر را گفت چرا عاصی شدهٔ گفت یا رسول الله
نه از بهر آن عاصی شده ام که کاری نمی توانم کرد بلکه شنیده ام
که تو گفته هر که نماز خفتن بگزارد عذاب خدای تعالی در وی رسد
و این اعرابی با قبیلهٔ وی نماز خفتن نمیگزارند من از ان میترسم
که نباید بشآمت ایشان عذاب بمن ملحق گردد حضرت فرمود

که یا اعرابی چنین است گفت بلی ولیکن عهد کردم که
دیگر در نماز خفتن تعلل ننمایم و در وقت آن ادا کنیم
و قبیلهٔ خود را بفرمایم تا همه بگزارند بعد از ان شتر انقیاد
ایشان نمود معجزهٔ دیگر بریدة بن الحُصَیب رضی الله عنه
روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول صلی الله علیه و سلم و گفت
یا رسول الله مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزهٔ
بمن نمای تا یقین من زیادت گردد فرمود چه معجزه میخواهی
گفت این درخت را بخوان فرمود برو و از زبان من پیغام
بوی رسان و او را بطلب اعرابی نزد درخت رفت و گفت
رسول خدای تعالی ترا میخواند دعوت او را اجابت کن
آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین
برکشید و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را بتمام از زمین
برکند و برفتار آمد و دامن کشان بنزد حضرت رسالت آمد

صلی الله علیه وسلم وگفت السلام علیک یا رسول الله
اعرابی گفت حسبی بعد از آن آن سرور اورا امر کرد تا
بمنزل خود بازگشت **معجزه دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما
روایت می کند که مردی بنزد رسول آمد صلی الله علیه وسلم
گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدایی سبحانه وتعالی حضرت فرمود
اگر این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا گشته بیاید
گواهی میدهی برسالت من گفت آری پس حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آن شاخ را بخواند آن شاخ از درخت منقطع
گشته بر زمین افتاد و می جست و می آمد تا بنزد آنحضرت آمد
آنگاه فرمود باز گرد بمقام خود بازگشت و بر همان منوال باز
بمحل خود معاودت نموده بران درخت منضم شد **معجزه دیگر**
مرویست که در غزوه طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شبی
تاریک بر شتر سوار سیر میفرمود بدرخت سدره رسید پر خار

وچشمهای نرگسین آنحضرت خواب آلود بود چون نزدیک
بان رسید که روی مبارکش بآن درخت آید فی الحال
درخت بشکافت ونیمی بر دست راست ونیمی بر دست
چپ مایل گشت وشتران حضرت از میان آن درخت
بسلامت بیرون رفت وگویند آن درخت همچنان منفرج
مانده است تا بکنون ومعروف بسدرة النبی است
وهیچکس تا بغایت تعرض بان درخت نرسانیده **معجزه دیگر**
روایت میکند جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه که چون
پدر من در جنگ احد شهید شد ازوی قرض بسیار بماند چنانچه
بروایتی میگوید که سی وسق خرما از یک جهود قرض داشت
که چهار هزار و هشتصد من باشد آن جهود طلب دین می کرد
وقرض خواهان دیگر نیز تشدد می نمودند وخرمابنی چند از پدر
من مانده بود وبس وچون وقت خرما چیدن شد قرض خواهان

بیکبار رو بمن آوردند من محصول نخلستان بریشان عرض
کردم و گفتم زیادت ازین تن وجه شما چیزی نیست در
میان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند و آن جهود مبالغه بسیار
می نمود نزد آنحضرت رفتم و صورت واقعه بیان کردم و از
آنحضرت درخواست نمودم تا شفاعتی فرماید که آن جهود
با من مواسایی کند و حضرت پیش جهود رفت هرچند
شفاعت کرد بجایی نرسید و قرض خواهان دیگر بصوب دید
آنحضرت در نیامدند آنحضرت بعد خطاب فرمود که ای جابر
برو و خرماهای خود را هر صنفی علی حده جمع کن تا من انجام
و آنرا بر قرض خواهان بپیمایم بموجب فرموده عمل نمودم حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بانجا تشریف آوردند چون داینان
دانستند که آنحضرت آمده اند تشدد زیاده کردند حضرت
بر گرد یک توده خرما سه بار بگشت و بران توده بنشست و قرض

خواهان را بخواند و ازان یک توده سی وسق آن جهود و
باقی دیون قرض خواهان را بتمامها استیفا نمود و جابر گفت
که ما مظنه چنان بود که گوییا ازان توده هیچ برنگرفته اند
و تودهای دیگر همچنان برحال خود بود روایتی دیگر آنکه از برای
جابر هفده وسق دیگر خرما بعد از ادای دیون زیادت آمد
جابر می گوید که من ازین معنی تعجب می نمودم گفت ای جابر
برو و این خبر بعمر بر که وی درین مهم تو اندوهناک بود و در
ادای دین توسعی می نمود رفتم و با عمر گفتم عمر گفت که چون
من شنیدم که آنحضرت بنخلستان تو در آمد بیقین دانستم
که مهمات تو باحسن وجهی کفایت شد **معجزه دیگر** درروز خندق که
قریب بهزار کس را در خانه جابر طعام داد بمقدار قلیلی از طعام
و هنوز فاضل آمد چنانچه در محل خود مبین شد **معجزه دیگر**
معجزه خرما و مزود ابوهریره بود رضی الله عنه که گفت روزی

نزد آنحضرت رفتم و خرمایی چند بردم و گفتم یا رسول الله
دعای برکت فرما از برای من درین خرما حضرت آن خرما
در کف مبارک خود بچید و دعا فرموده گفت اینها را در مزود
انداز و هر وقت خواهی دست در مزود میکن و خرما بیرون
می آر و آنرا انتشار مکن بخدا سوگند که تا حضرت زنده بود
ازان خرما می خوردم و مردمانرا مهمانی میکردم و بعد ازان
سرور در زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ازان مزود
خرما بیرون می آوردم و می خوردم و بمردم میدادم تا در روز
قتل عثمان رضی الله عنه خانهٔ مرا غارت کردند و مزود مرا
بردند و ابوهریره دران باب گفته ه للناس همّ ولی فی الیوم همان
فقد الجراب و قتل الشیخ عثمان **معجزهٔ دیگر** هم در برکت ابوهریره
رضی الله عنه روایت می کند که کاسهٔ ثریدی نزد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آوردند اهل صفه را بطلبید و من گردن خود را

بر می کشیدم تا مرا نیز بخوانند تا زمانی که تمام قوم برخاستند
و در کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود
آنرا جمع فرمود مقدار لقمهٔ شد آن لقمه را بر سر انگشتان
مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که
چندان ازان بخوردم که سیر شدم **معجزهٔ دیگر** هم از ابوهریره
رضی الله عنه منقولست که فرمود بغایت گرسنه بودم آنحضرت
بر من گذشته حال مرا دانست فرمود بخانه در آی در رفتم
قدحی شیر حاضر فرمود تا اهل صفه را بخوانم ازان یک قدح
ساخته
ایشانرا سیر شیر گردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان
ازان بیاشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند
آنگاه خود بیاشامید **معجزه دیگر** عمر بن الخطاب رضی الله عنه
روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم در غزوهٔ
تبوک از قلت زاد دستوری خواستند تا شتران خویش را نحر کنند

اجازت نفرمود و گفت آنچه از زادهای شما باقی مانده
جمع کنید آوردند و نطعها بسط کرده بقیهٔ زوادها را بران
نطعها ریختند و دعاء برکت بران خواند چندان ازان
خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در مزودها ریختند و برداشتند
و ببعضی روایات هر روز این واقعه با اصحاب پیش می بُرد
و بطعام قلیل همه را سیر می ساخت چنانکه در محل آن مبین گشت
معجزهٔ دیگر انس مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم هشتاد کس را از چند قرص جوین که در زیر بغل انس
بود همه را سیر طعام گردانید و آن نانها همچنان باقی بود **معجزهٔ دیگر**
نقلست که عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک
خرمایی چهارصد شتر سوار را زواده ترتیب کرد و آن خرماها
باقی بود که گویا یکی ازان کم نشده بود **معجزهٔ دیگر** نقلست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم وقتی مومنانرا بصدقه دلالت مینمود

اعرابی آمد و شتری آورد بغایت پسندیده خوش قد و تیز
رفتار و موصوف بصفات کمال حضرت را آن ناقه بغایت
خوش آمد مر امیر المومنین عمر را رضی الله عنه اشارت فرمود
که آن شتر را از برای آنحضرت بخرد امیر آن شتر را از برای
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخرید شبی آن ناقه را در حجره
بسته بودند و خواجه علیه الصلوة و السلام هم شبی بود که از
خانه بیرون آمد گذر آنحضرت بران شتر افتاد ناقه بزبان فصیح
و بیان ملیح با آنحضرت بتکلم در آمد و گفت السلام علیک یا زین
القیامه السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان
السلام علیک یا شفیع الامم السالفه السلام علیک یا قاید المومنین
فی القیامه و فی الجنه السلام علیک یا رسول رب العالمین حضرت
چون این نوع سلام از شتر بشنید بدو التفات فرموده از حال
او استفسار نمود. شتر گفت یا رسول الله من ازان مردی بودم

اعضب نام یعنی حدید اللسان از وی بگریختم و در بیشها
و کوهها آوردم چون شب در آمدی سباع و ددان کوه و بیابان
بگرد من در می آمدند و همه با یکدیگر می گفتند لا تؤذوها فانها
مرکب محمد صلی الله علیه و سلم و من بآن ابتهاج و فخر می نمودم
تا اکنون باین دولت مشرف گشتم و چون خواجه این نوع
تکلم ازان شتر استماع نمودند با او محبتی زیاده پیش گرفته
او را عضبا نام نهاد مشتق از اسم صاحب وی بعد ازان
عضبا گفت یا رسول الله مرا با شما حاجتیست فرمود چیست گفت
درخواست دارم که از حق تعالی مسألت نمایید تا مرا از مراکب
شما گرداند در بهشت چنانچه در دنیا ساخته و اگر چنانچه شما را
پیش از من قضاء اجل رسد فرمان فرمایید که هیچکس بعد از شما
بر من سوار نشود که من تحمل آن ندارم که بعد از آنکه مرکب شما
بوده باشم دیگری راکب من گردد آنحضرت قبول فرمود و چون

وفات آنحضرت نزدیک آمد فاطمه را رضی الله عنها وصیت
فرمود که با عضبا عهدی داریم که کسی بعد از من بروی سوار
نشود و بتردد آب و علف وی تو خود ای فاطمه قیام نمایی و از
حال او غافل نگردی و فاطمه رضی الله عنها بوصیت آنحضرت
عمل مینمود ولیکن تا آنحضرت فوت شد آن شتر آب و علف
از صح بر طرف کرد سورت شدت مفارقت آنحضرت یک شبی فاطمه
بروی گذری کرد آن شتر با فاطمه نیز بسخن در آمد و گفت السلام
علیک یا بنت رسول الله والله ما ساغ لی علف ولا شراب
منذ توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی از روز فوت آنحضرت
آب و علف مرا گوارا نمانده و همانا اجل من نزدیک رسیده
مرا مواصلت با حضرت از حیات دنیا خوشترست اکنون نزد
حضرت مقدس نبوی میروم صلی الله علیه و سلم اگر پیغام و مراسلتی
داری بگوی تا بآنحضرت عرض کنم فاطمه رضی الله عنها بر فوات آن

شتر محزون گشته در وداع وی گریان گشت و سر شتر در بغل
مبارک خود گرفت و دست بر سر و روی عصا می مالید تا گویند
ان شتر سر در کنار فاطمه از عالم نقل کرد و چون صباح شد
فاطمه از برای کفن او کرباس ترتیب نموده اورا در کفن در اورد
و از برای او حفر قبر نموده مدفون ساخت بعد از انکه سه روز
و بروایتی هفت روز از فوت وی بر آمد بجهت امری قبر وبرا
بکشادند از ان شتر در قبر هیچ اثر ندیدند نی از گوشت و نی از
پوست و نی از استخوان **معجزه دیگر** مردی بود نام او رکانه
با قوت تمام چنانکه کسی پشت وی بزمین نیاوردی و وی شبانی
گوسفند می نمود دیگر روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم در صحرا با رکانه ملاقات
کرد رکانه گفت تویی که لات و عزی را دشنام میدهی و مردم را
بخدای دیگر میخوانی پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت بلی منم رکانه گفت
اکنون بایکدیگر مصارعت نماییم تو خدای خود را بیاری خوان و من

بلات و عزی تمسک جویم اگر تو پشت من بر زمین آری
من ده سر گوسفند بتو دهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم برین سخن مقرر
کرده با او دست در کمر کرد و او را بی تحاشی بر زمین زد رکانه
استدعای بار دیگر نمود کرت ثانیه نیز بر منوال سابقه تحقق
پذیرفت رکانه گفت دیگر بار سوم کرت نیز بر زمینش زد
رکانه خجل شد و از راه بهانه گفت لات و عزی مرا یاری ندادند
و خدای تو اعانت تو نمود اکنون از گوسفندان من سی گوسفند
بگیر چنانکه سر انداختنی را ده سر گوسفند باشد پیغمبر صلی الله علیه و
سلم فرمود که من گوسفند نمیخواهم رکانه گفت چه می خواهی گفت
آن میخواهم که مسلمان شوی و در سلک اهل ایمان درآیی رکانه
گفت معجزه بمن نمای تا مسلمان شوم پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت
بدرختی کرد که انجا بود و گفت بیا درخت بجانب حضرت روانه
گشت و بخدمت آمد رکانه گفت معجزی عظیم نمودی اکنون بگوی تا

بجای خود باز رود پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود
درخت باز بجای خود باز رفت چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم این معجزه بوی نمود فرمود ای رکانه مسلمان شو رکانه
از سرزنش کافران بیندیشید و گفت می ترسم که زنان عرب مرا
عیب کنند و گویند چون محمد او را بینداخت بترسید و مسلمان شد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد وی باز گشت و ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما که بطلب انحضرت بیرون آمده بودند رسید بعد از استفسار
حال صورت واقعه بیان فرمود گفتند یا رسول الله وی بقوت
و شوکت از مشهوران عربست با وجود آن قوت یا رسول الله او را
چگونه انداختی پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که خداوند من سبحانه وتعالی
مرا یاری داد تا بر وی دست یافتم و او را از پای در آوردم و در
شواهد النبوة آورده که رکانه گفت یا محمد نزد قریش چه جوابی
گویم فرمود خواهم گفت که او را انداختم گفت من ازین سخن

بسیار ملول میشوم و ازان حضرت استدعا نمود تا
واقعه را بر طریقهٔ دیگر تقریر کند آنحضرت فرمود که من
چگونه دروغ گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمیگویی گفت
نی رکانه دست بدست آنحضرت داده مسلمان شد
و قبول دین توحید نمود و در تاج المذکرین میگوید که بعد
ازانکه سه نوبت او را بینداخت گفت ای محمد آنچه
تو با من پیش بردی بغیر قوت نبوت هیچ نمی تواند بود
که در تمامی این دیار هیچکس پهلوی من بر زمین نتوانست
نهاد برخیز از روی سینهٔ من و آن درخت را بخوان اگر
بیاید و ترا سجود کند من بتو ایمان آرم حضرت آن درخت را
بخواند آمد و انحضرت را سجود کرد و بزبان فصیح باین
کلمه متکلم شد که انت رسول الله حقا طوبی لمن آمن بک
و ویل لمن جحدک آنگاه رکانه ایمان آورد و گفت

کوسفندان را بموجب شرطی که درمیان بود تصرف کرده
براصحاب خویش منقسم ساز حضرت فرمود که مرا کوسفند
توهیچ حاجتی نیست رکانه بیامد و قریش را ازین حال
خبردار کردانید و کفت وی رسول حق تعالیست بوی ایمان
آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند
و در تاج المذکرین اسناد این واقعه نیز بدین رکانه است
والله اعلم **معجزه دیکر** انس بن مالک رضی الله عنه روایت
میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی بمنزل
فاطمه رضی الله عنها درآمد از کرسنکی و شدت مجاعت بآنحضرت
شکایت نموده کفت مدت سه روزست مذقه طعام نیافته ام
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جامه از شکم مبارک برداشت
چهار سنک بر شکم بسته بود نشانه آنکه چهار روز بود که چیزی
تناول ننموده بود و بعد از آن از منزل فاطمه بیرون آمد

وخاطر مبارکش بجهت مجاعت فرزندان محزون بود بصحرا
بیرون رفت اعرابی شتران خود را آب میداد مرو را
کفت ای اعرابی هیچ کاری داری که کفایت نمایم و اجره
عمل بمن تسلیم نمایی کفت دارم کفت چه کار کفت ازین
چاه آب کشیدن و شتران سیراب کردانیدن فرمود مزد
چه میدهی کفت هر دلوی را سه خرما حضرت مقرر فرموده دلو
در چاه کذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو
برکشید سه خرما بداد و آنحضرت تناول فرمود و بآب کشی
مشغول کشت هشت دلو دیکر برکشید و در دلو نهم ریسمان
بکسیخت و دلو در چاه افتاد حضرت ساعتی متحیر بایستاد
اعرابی بیامد و چون صورت حال بدانست غضب بروی
مستولی شد طبانچه نادانسته بر جبین مبارکش حواله کرد
و بست و چهار خرما بآنحضرت داد و آنحضرت دست حق پرست

در چاه در آورده دلو را بقدرت الهی از قعر بیرون آورد
و با عرابی داد و برفت اعرابی چون این امر عجیب ازان
حضرت مشاهده کرد ازان فعل ناپسندیدهٔ خود بغایت
ملول گشت و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برد حقیقت نبوت
انحضرت بر اعرابی مکشوف گشت فی الحال دست بساق
موزهٔ خود در آورده کاردی که داشت بیرون آورد و دست
خود را ببرید و از غایت اندوه و درد مدهوش گشت
جماعتی بروی میگذشتند او را با آن حال دیدند آبی بر روی
وی پاشیدند و چون بهوش آمد کیفیت حال ازوی پرسیدند
گفت طبانچه بر روی محمد زده ام صلی الله علیه وسلم و از خوف
عقوبت قطع ید خود نموده ام حاضران اظهار تاسف و
تحیر نموده ازوی درگذشتند اعرابی دست بریدهٔ خود را
برداشته روی بمنزل انحضرت آورد و طلب انحضرت می نمود

بر ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بگذشت ایشان
گفتند ای اعرابی از محمد چه میطلبی گفت بوی حاجتی دارم
و حضرت در خانهٔ فاطمه بود نشسته و حسن را بر ران راست
نهاده بود و حسین را بر ران چپ نشانیده و خرماهایی که از
اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان می نهاد و اطعام ایشان
می نمود سلمان دست اعرابی گرفته او را بدر فاطمه آورد
اعرابی ندا کرد که یا محمد حضرت فاطمه را فرمود که ببین تا
کیست فاطمه گفت یا رسول الله اعرابی است دست راست
بریده و بدست چپ گرفته و خون میرود خواجه علیه الصلوة
والسلام بیرون آمد اعرابی عذرخواهی نمودن گرفت خواجه
فرمود ای اعرابی دست ترا چه شد گفت یا محمد طبانچهٔ نادانسته
زده ام و ندامت ازان سر پنجهٔ خود قطع کرده ام و اکنون بعذر
خواهی آمده ام حضرت فرمود یا اعرابی اسلم تسلم ایمان آر

تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر پیغمبر بر حقی اصلاح دست من
نمایی تا بتو ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دست
بریدهٔ اعرابی را بدست مبارک گرفته بمحل آن آورد و فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم و بران دمید و بدست حق پرست
انرا مس فرمود بحالت اولی بازگشت چنان پیوسته شد
بفرمان آلهی جل وعلا که گویا هرگز انقطاع نیافته بود اعرابی
چون این معجزه ازان حضرت بدید زبان بگفتار کلمهٔ توحید
بگشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک اهل
ایمان منخرط گشت معجزهٔ دیگر روایت کرده اند که ابوجهل بن
هشام که در عداوت انحضرت اهتمام تمام می نمود و در انطفای
انوار نبوت انحضرت سعی بلیغ مرعی میداشت روزی از مردی
غریب بابلی شتری خریده بود و آن غریب را در ادای بها بوعدهٔ
خلاف تنقیص میداد آن غریب بانجمن گاه قریش آمد از ابوجهل

شکایت نمود و ایشانرا بحق کعبه سوگند داد تا امداد
نموده بهای شتر وی از ابوجهل بستانند ایشان از روی استهزا
وسخریت آن غریب را حواله به پیغمبر صلی الله علیه وسلم کردند
که محمد زر تو از ابوجهل خواهد ستاند و ایشانرا مقصود آن بود
که آن ظالم با انحضرت استخفاف نماید آن غریب منزل ایشان جد
پنداشت پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حال خود تقریر کرد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آن غریب همراه بدر خانهٔ ابوجهل آمد
و در بکوفت ابوجهل گفت کیست حضرت فرمود منم محمد بن
عبدالله ابوجهل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال حضرت
افتاد مدهوش گشت چراکه هیبت جلالت و مهابت رسالت
انحضرت در وی اثر کرد چون با خود آمد پیغمبر را گفت صلی الله علیه
وسلم مرحبا یا ابا القاسم اگر حالی داری بگوی پیغمبر فرمود صلی الله علیه
وسلم حق این غریب چرا بوی نمیدهی ابوجهل فی الحال در خانه دوید

نقد بیرون آورد و مال غریب تمام ادا کرد آن غریب
خوشدل باز گشت و بر همان انجمن بگذشت و ایشانرا
عذرخواهی نموده گفت مرا کسی دلالت کرد دید که پیش خصم
من آب روی تمام داشت و مرا از قید آن ظالم نجات داد
قریش ازین سخن بغایت متعجب شدند چون ابوجهل در رسید
مورا سرزنش کردند که این همه لاف و ستیزه تو با محمد
و اخر کار دم و فسون در تو نیز اثر کرد ابوجهل چاره نداشت
جز انکه راست گوید گفت من با محمد همچنان دشمن که بودم
این زمان نیز هستم اما دران وقت که برای ان غریب با
من سخن میگفت بالای سر او اژدهایی دیدم چون شتر مست
دهان کشاده ترسیدم که اگر داد او بر نیارم و حق آن غریب
بگزارم آن اژدها مرا فرو برد و قریش درین سخن تصدیق او
نمودند چرا که عداوت وی با انحضرت میدانستند **معجزه دیگر**

هم در باب ابوجهل چنان بود که مردی از بنی اسد
سه شتر آورد که بفروشد و ابوجهل ازوی خریداری کرد
و ثمن بنداد رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود
آن مرد اسدی پیش وی حکایت کرد رسول پرسید صلی الله
علیه و سلم که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله
علیه و سلم برخاست و ببازار آمد و شتران ویرا برضای وی
بخرید و دو شتر را هم در بازار بفروخت و بهای هرسه شتر
ادا فرمود و شتر دیگر را بفروخت و بر آل عبد المطلب قسمت
کرد و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن
نداشت بعد ازان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و
سلم روی با بوجهل آورده گفت ای عمرو دیگر چنین معامله
نکنی و اگرنه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر ازان نباشد ابوجهل
گفت نکنم بعضی از مشرکان مرو را گفتند که ای ابو الحکم در دست

محمد باری خوار و زبون شدی مگر متابعت دین وی کردی
یا خوفی بر تو مستولی شد گفت من هرگز متابعت دین وی
نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست و مردی چند بر
دست چپ وی دیدم که در دست نیزها داشتند و بر من
حمله میکردند و اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک می کردند
گفتند این نیز از سحرهای محمد است **معجزه دیگر** عباس بن مرداس
گفت که در راهی میرفتم شترمرغی دیدم شخصی بروی نشسته
جامهای سفید پاکیزه پوشیده و دران وقت شایع بود که
شترمرغ را مرکب جنیان می گفتند و آن مرد سوار سخنی
میگفت مسجع که معنی وی این بود که بیداد جاهلیت و
خونریز و آشوب درگذشت و صاحب شرعی آمد راست و
درست و پرهیزکار و نیکوکار محمد صلی الله علیه وسلم صاحب
ناقه قصوا عباس گفت من ازین سخن سخت ترسیدم و را

بتی بود نام او ضمار پیش آن بت آمدم و دست برو
فرو آوردم تا مرا از شر جنی آسیبی نرسد از اندرون او
شعری شنیدم که مضمون آن شعر این بود که ضمار وقتی معبود
بود که محمد دعوت نکرده بود و نماز نفرموده بود اکنون
ضمار با خاک یکسانست و این پیغمبر قرشی که بعد از عیسی
صلوات الله وسلامه علیهما آمده و ندای لا اله الا الله
در عالم در داده بر راه راست و دین حق است و سعادت
در موافقت و شقاوت در مخالفت اوست عباس
میگوید که چون این سخن از درون بت شنیدم حال بر من بگشت
بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند و مسلمانی در
دلهای ما افتاد و سیصد کس از قوم خود بیامدیم پیش پیغمبر علیه
الصلوة والسلام چون مرا بدید در روی من تبسم فرموده گفت
چون بود که داعیه اسلام در دل تو قوی گشت حال با او بگفتم

تا مسلمان شوم پیغمبر علیه السلام

بدان سخن شادمان شد و من و آن سیصد کس همه مسلمان شدیم
معجزهٔ دیگر عبد الله مسعود گفت رضی الله عنه که روزی
آنحضرت بکلیسای یهود رفت و ایشان توریه میخواندند
چون آنحضرت رسید ایشان خاموش گشتند رنجوری
بود از ایشان در پای دیواری خفته پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود چرا خاموش شدید آن رنجور گفت بصفت پیغمبر
آخر الزمان رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان بیمار
خطاب فرمود که تو بخوان آن رنجور خزان خزان برفت
و توریت برگرفت و از آنجا که ایشان رسیده بودند برخواند
و گفت این صفت تو و امتان تست و گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و هم آنجا وفات کرد
حضرت فرمود تا مسلمانان بتکفین و تجهیز او پرداختند
و برکت نفس آنحضرت از اهل بهشت گشت **معجزهٔ دیگر**

نقلست که روزی شتری مست در صحرا روی بمصطفی صلی الله
علیه و سلم آورد یاران از آن حال دهشت نموده هزیمت را
غنیمت شمردند حضرت فرمود که خاطر جمع دارید که وی
باستغاثه نزد من می آید چون نزد آنحضرت رسید
بزبان فصیح گفت ای پیغمبر خدای تعالی این جماعت که
دعوی مالکیت من میکنند مرا یکساله خریدند و سالهای بسیار است
که کار فرموده اند و اکنون که پیر شدم قصد آن دارند که
مرا ذبح کنند از برای خدای تعم در حق من عنایتی فرمای و مرا
از دست این حق ناشناسان باز رهان چون شتر این
سخن تمام کرد جماعتی از عقب وی رسیدند بطلب وی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم که اگر خواهید سخن شتر را خود بگوید — فرموده صح
و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که تو بفرمایی فرمود
که این شتر می گوید که من یکساله بودم که مرا مالک من خریده و بسیار

کار فرموده و اکنون قصد کشتن من دارد مالکان شتر
گفتند چنین است که شتر تقریر کرده فرمود این شتر را اکنون
بمن فروشید ایشان گفتند این شتر فدای خاک قدم تست
یا رسول الله فرمود چون چنین است او را یله کنید
تا هر جا خواهد رود و چرد دست ازو باز داشتند اشتر پاره
برفت و بعد ازان با نحضرت تقربی نمود بصورت سجود صحابه
گفتند وقتی که شتر ترا سجود می کند ما اولیتر که سجود کنیم فرمود
هیچکس را نشاید که هیچ آفریده را سجود کند و اگر من کسی را فرمودمی
بسجده زنان را فرمودمی که شوهران را سجده کنند که حق شوهر بر زنان
بسیارست معجزه دیگر نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با صحابه کبار
رضی الله عنهم در سفر بودند و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا
نبود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه
با جمعی بطلب آب فرستاد غلامی سیاه در راه دیدند بر شتری نشسته

و دو مشک پر آب بران شتر بسته آن غلام را هر چند بلطف
گفتند بیا تا نزد پیغمبر رویم گفت من به پیش آن جادوی نابکار
نمیروم و سرکشی می نمود امیر او را بعنف نزد انحضرت آورد
حضرت فرمود تا سر مشکها بگشادند و صحابه چندانکه خواستند
ازانجا آب بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب
بود فرمود تا مشکها باز بوی سپردند و هر یک از صحابه او را
چیزی دادند از توشه و مال و خواجه علیه الصلوة و السلام
دست مبارک بر روی آن غلام فرو آورد روی سیاه ان غلام
بشرف مساس دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مثال ماه
درفشان شد و روی بقوم خود نهاده روان گشت چون
از دور پدید آمد قوم گفتند شتر شتر ماست و مشکها نیز ازان
ما اما راکب بغلام نمی ماند هر چند غلام تعریف حال خود کرد
ازو باور نمیداشتند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام

ایشانست حال پرسیدند غلام قصه تمام بگفت قوم بجمله
چون این معنی مشاهده کردند با غلام همراه بنزد حضرت محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و همه بشرف اسلام مشرف گشتند
معجزهٔ دیگر نقلست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم از برای
وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو
فارغ شد یک موزه پوشید موزهٔ دیگر خواست بپوشد
مرغی از هوا درآمد و آن موزه را برداشته بیفشاند از آن
موزه ماری بیرون افتاد بعد از آن مرغ موزه را بینداخت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم سنت نهاد که موزه را بیفشانند
آنگاه بپوشند **معجزهٔ دیگر** زنی بود که از برای حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم عسل میفرستاد و حضرت هدیهٔ او قبول میفرمود
روزی ظرفی پر عسل نزد آنحضرت فرستاد چون ظرف او
باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن بدگمان شد که آیا چه سبب

هدیهٔ او رد فرموده بخدمت حضرت آمد و عذرخواهی
نموده گفت یا رسول الله مگر دشمنی سخنی گفته و یا تقصیری واقع
شده که این نوبت هدیه مقبول نیفتاده پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود ما هدیهٔ تو قبول کردیم و آنچه در ظرف است برکات هدیهٔ
تست که حق تعالی از برای تو برکت فرستاده آن ضعیفه از آن
هم خوش حال شد و مدتی اهل بیت خود را از آن عسل نان خورش
میداد تا روزی بسهو یا بعمد عسل را از آن ظرف بظرفی دیگر
اشتغال داد آن عسل تمام شد آن نیک زن کیفیت احوال
بآنحضرت عرض کرد حضرت فرمود که اگر آن عسل را در آن
ظرف اول نگاه میداشتی ترا و اهل بیت ترا تا عمر دنیا بودی
کفایت می نمودی **معجزهٔ دیگر** نقلست که چون فتح خیبر
بفرمان مالک اکبر جل و علا میسر گشت در میان غنایم خیبر
درازگوشی بود سیاه با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بتکلم

در آمد و آنحضرت نیز با وی سخن میفرمود از وی پرسید که
ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی
از نسل جد من چندین حمار بیرون آورده که بیشتر انها مرکب
انبیا بوده اند اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من
و از انبیا هیچ پیغمبر نمانده مگر شما یا رسول الله اکنون توقع
من آنست که من نیز مرکب شما باشم تا اکنون بدست جهودی
مبتلا بوده ام نام او مرحب و آن شوم هرگاه نام مبارک
تو می شنید ناسزا می گفت و ازان سبب من او را بقصد بر زمین
میزدم و پیوسته شکم من گرسنه می داشت و پشت من
آزرده می کرد حضرت فرمود قد سمیتک یعفور ای دراز گوش
من ترا یعفور نام نهادم بعد ازان فرمود که ای یعفور هل
تشتهی الاناث جفتی میخواهی تا برای تو ترتیب کنم تا نسل تو
بماند گفت نی یا رسول الله گفت چرا گفت پدران من از اجداد

من روایت کرده اند که نسل ما را منقطع کس از انبیا سواری
خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد
صلی الله علیه وسلم من میخواهم که آن آخرین باشم لاجرم حضرت از
برای خاصه شریفه خود او را نگاه داشت و بر وی سواری
میکرد دو گاه بودی که از وی فرو آمدی و کسی از صحابه را خواستی
که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او
برفتی بدر سرای آنکس و سر بر در سرای میزدی تا صاحب دار
بیرون آمدی و بسر اشارت کردی یعنی ترا حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم می طلبد تا آنکس اجابت کردی و چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رخت حیات بدار بقا بردند
یعفور بعد از سه روز بسر چاه ابو الهیثم التیهان در آمد
و خود را از درد فراق خواجه علیه الصلوة والسلام در آن
چاه انداخته هلاک گردانید و همان چاه قبر وی شد

معجزهٔ دیگر شخصی از اعراب پیش پیغمبر آمد صلی الله علیه و
سلم بر شتری سوار و جمعی بر و دعوی میکردند که او این شتر را
دزدیده پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید که برین دعوی گواهی
هست گفتند هست حضرت علی را رضی الله عنه فرمود تا
بعد از اقامت بینه حد شرع بروی اجرا کند آین گفت و گو در میان
بود و اعرابی سر در پیش افکنده و سخن نمیگفت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرمود یا اعرابی یا حق بمستحق رسان و یا حجت دفع قایم
گردان درین بودند که شتر بتکلم در آمد و گفت ای پیغمبر خدای
زاده و بوده من پیش این اعرابی بوده است و من در ملک او
متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت سرقه بریست درباره
او سخن غرض گویان اصغا مفرما حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم اعرابی را گفت که ترا سوگند میدهم بآن خدایی که
جانها بید قدرت اوست که دران حال که سر در پیش افکنده

بودی با خدای تعالی چه مناجات کردی آعرابی گفت این
کلمات بر زبان راندم. اللهم انک لست برب
استحدثناک و لا معک اله اعانک فی خلقنا و شارک
فی ربوبیتک انت ربنا ان تصل علی محمد و تبرائنی براءتی
یعنی بار خدایا تو نه آن خدایی که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانکه
بتان را عبده ایشان استحداث نموده اند و نه خدایی
دیگرست با تو که در آفرینش ما ترا اعانت نموده باشد
و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مایی از تو
میخواهم که بر محمد علیه السلام درود فرستی و پاکی من ازین
تهمت که بر من می بندند روشن گردانی حضرت تصدیق
قول او نموده مدعیان شتر را امتناع فرموده و دعوی ایشان را
نسبت ببطلان نمود معجزهٔ دیگر روزی حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم ببازار مدینه می گذشت و اهل بازار را امر معروف

و نهی منکر میفرمود و حکم بن العاص که پدر مروان بود از قفا
پیغمبر صلی الله علیه و سلم میرفت و رفتار و گفتار آنحضرت را
چنانکه قاعدهٔ مستهزیان باشد تقلید می کرد و دهان خود
کج و راست می ساخت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بران حال اطلاع
افتاد فرمان فرمود که همچنان باش که خود را می نمایی یعنی
روی و دهانت کج باد حکم را در حال لقوه عارض شد و سر
و روی و دهان وی کج گشت و چنان شد که از غایت زشتی
در وی نظر نمی توانست نمود و هم بران علت بمرد **معجزهٔ دیگر**
نقلست که یکی از دلیران و پهلوانان عرب با پیغمبر گفت صلی الله
علیه و سلم بیا تا با یکدیگر مصارعت نماییم اگر تو مرا بیندازی مرا
هلاک گردان و اگر من ترا بیندازم خلق را از آشوب و فتنهٔ
تو باز رهانم و برین قرار کشتی گرفته دو نوبت حضرت نبوت
پناهی او را بینداخت مرد بار زینهار میخواست و حضرت از سر

قتل او درگذشت تا بعد از آن اعرابی قصد آن کرد که
بخنجر پای آن سرور بگیرد و آنحضرت را بیندازد جبرئیل علیه
السلام بیامد و آن سرور را خبردار گردانید که آن غدار چه
اندیشه دارد. پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تو عزم مکر و خدیعت
داری گفت تو از کجا دانستی گفت خدای من مرا آگاه گردانید
آن مرد فی الحال زبان بکلمهٔ شهادت بگشاد و قدم در دایرهٔ
اهل اسلام نهاد **معجزهٔ دیگر** یزید بن ابی حبیب گوید که زنی
بر پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم بگذشت با پسرکی دو ماهه بر
گردن و آن زن از جملهٔ آزادکان آنحضرت بود چون
کودک را نظر بر پیغمبر افتاد صلی الله علیه و سلم گفت السلام علیک
یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبد الله خواجه علیه الصلوة والسلام
گفت ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم و پسر عبد الله
گفت این معرفت و علم حضرت خداوندی جل و علا بمن کرامت فرموده

و آنک جبرئیل امین علیه السلام بالای سر تو ایستاده
و در تو نگاه می کند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
فرمود که ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کرده اند
و من از عزی بیزارم تو مرا نام نه پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را
عبد الله نام کرد آنگاه کودک گفت ای پیغمبر خدای دعا فرمای
تا من از جملهٔ خدمتکاران تو باشم در بهشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
دعا فرمود کودک گفت نیکبخت آنست که بتو ایمان آرد و
بدبخت آنکه نبوت ترا انکار کند و بعد ازان کودک نعرهٔ بزد
و جان بداد مادرش گفت بعد ازین معجزه بار دیگر انکار را
جا نماند و زبان بشهادت بگشاد و بوحدانیت خداوندی سبحانه
و رسالت محمدی صلی الله علیه و سلم گواهی داد و گفت اکنون حسرت
من بر تو تضییع عمریست که در مخالفت تو گذشته حضرت رسالت
مآبی صلی الله علیه و سلم فرمود که بشارت باد مر ترا که دیدم که فرشتگان

کفن و حنوط تو می آورند از بهشت زن فی الحال از شادی
نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
تا تکفین و تجهیز وی نموده بر وی نماز کردند و هر دو را بهم دفن
کردند معجزهٔ دیگر در بعضی سیر از ام سلمه رضی الله عنها روایت
کرده اند که وی گفت سه مرد نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه و سلم
یکی پیش آمد و گفت تو دعوی میکنی که من به از ابرهیم علیه الصلوة
و السلام و ابرهیم صلوات الرحمن علیه خلیل الله بود ترا نزد حق تعالی
چه منزلتست خواجه فرمود علیه الصلوة و السلام که من حبیب الله
ام دیگری گفت تو میگویی که مرتبهٔ من فوق مرتبهٔ موسی است
علیه السلام و التحیه و حق تعالی با موسی سخن گفت علیه السلام
و ترا مثل این سعادت هرگز روی نموده یا نی حضرت فرمود که
با موسی در کوه طور سخن گفت و با من در زیر عرش تکلم فرمود
و هر آینه که مقام من عالی تر باشد از مقام او دیگری گفت

تو میگویی که منزلت من برتر از منزلت عیسی است علیه الصلوة
والسلام و عیسی مرده زنده کرد و از تو منقول نیست که باین
امر مبادرت نموده باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
ازین سخن برآشفت و علی را رضی الله عنه آواز داد و در ان
وقت میان آنحضرت و علی مسافت بعید بود حق تعالی
آواز آنحضرت بگوش علی رسانید و علی فی الحال حاضر شد
پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم که آواز من جبرئیل بتو رسانید
برخیز و با این جماعت بسر قبر یوسف بن کعب که یکی از احبار
یهود بود برو و او را بخوان تا بفرمان الهی جل و علا ترا اجابت
نماید و ولی بفرمان نبی علیه الصلوة والسلام برخاست و با آن
گروه بسر قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه
صاحب قبر را بخواند شکافی در قبر وی پدید آمد کرت ثانیه
بخواند پاره دیگر شکافته شد کرت ثالث قبر از هم بگشاد

و مرده ظاهر گشت حضرت امیر فرمود که برخیز بفرمان خدای
تعالی پیری برخاست و خاک از سر و محاسن خود می افشاند
و بدان جماعت نظر می کرد همچون کسی که ایشان را بشناسد و گفت
من یوسف بن کعبم که تبع را نصیحت کردم و از قتل واپ
باز داشتم سیصد و اند سالست تا من وفات یافته ام
اکنون مرا آواز دادند که برخیز و پیغمبر و اولاد آدم محمد را صلی الله
علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و سلم تصدیق نمای که جمعی آمده اند
و تکذیب وی می کنند و از وی حجت می طلبند آن جماعت
چون آن حال بدیدند علی را رضی الله التماس نمودند که
آن پیر را بموضع وی فرستد علی رضی الله عنه کلمه چند بر زبان
راند یوسف بن کعب باز بجای خود باز رفت و خاک وی بر منوال
سابق مرتب گشت و علی با آن جماعت نزد حضرت باز گشتند
و ایمان ایشان معلوم نشد که بتحقیق پذیرفت یا نی معجزه دیگر

نقلست که روزی اصحاب در صحبت آنحضرت نشسته بودند
و ذکر ادام در میان داشتند کسی گفت هیچ نان خورشی
به از گوشت نیست و سخن وی در میان یاران مقبول افتاد
آنحضرت فرمود که ازان تاریخ باز نظر من بر گوشت نیفتاده
مردی از انصار آنجا حاضر بود در حال برخاست و بخانه رفت
و بزغالهٔ داشت مذبوح ساخته بریان کرده بدست پسر خود
بآنحضرت هدیه فرستاد حضرت پسر او را گفت تا امیر المؤمنین
علی را آواز دهد آمیر بیاید و بلال را فرمودند تا سفره بکشید
و گفتند که ببیند تا در مسجد کیست او را بطلبید از صحابه هیچ
کس بودند حاضر آمدند فرمود تا تناول نمایند مشروط بآنکه
استخوانها را نشکنند و از مضغ عضلات و غضاریف احتراز
نمایند یاران از بریان سیر خوردند و طبقها پر ساخته بمنزل
فاطمه و ازواج طاهرات رضی الله عنهن هر یک علی حده بفرستادند

معتزز بر آنکه استخوانها را بسلامت باز فرستند چون استخوانها
جمع شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر آنها
زده فرمود برخیز بفرمان خدای تعالی بزغاله بفرمان الهی تنفر زنت
کشته زنده شد و دوان دوان میرفت تا بخانهٔ انصاری
رضی الله عنه و پسر انصاری در عقب بزغاله می دوید و بوی
نمیرسید چون بزغاله بخانه در آمد انصاری تعجب کنان میگفت
این بزغاله چه مشابه است به بزغالهٔ که ما بآنحضرت فرستاده
بودیم با زن در گفت و شنید بود که پسر در رسید و کیفیت واقعه
تقریر کرد و یقین ایشان در دین اسلام زیادت گشت
معجزه دیگر ابو قرقاصه گفت رضی الله عنه که ابتداء اسلام من
آن بود که در حال یتیمی من در پیش خالهٔ و مادر خویش بودم
و ایشان بمعاونت یکدیگر بتربیت من قیام می نمودند
و من گوسفندان ایشان می چرانیدم و خالهٔ من مرا از صحبت

انحضرت منع کلی می نمود و می گفت بر محمد مگذر که نباید ترا
گمراه گرداند و از کار برارد و من بخلاف سخن وی گوسفندانرا
در مرتع می گذاشتم و به پیش انحضرت می آمدم و بدیدار و گفتار
مبارک وی چشم و گوش خود بهره مند میداشتم و شبانگاه
میرفتم و گوسفندانرا گرسنه و بی شیر بخانه می بردم خاله می گفت
گوسفندان تو چرا چنین نزارند من میگفتم نمیدانم روزی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصیت می فرمود بهجرت و ثبات بر
مسلمانی من آن روز پیش رفتم و دست بدست مبارک انحضرت
داده مسلمان گشتم و با او بر اسلام بیعت کردم و بعد ازان
بر انحضرت ظاهر گردانیدم که خالهٔ من گاهی مانع خدمت
می گردد و مرا خاطر بملازمت بغایت مایل است و شرح
نزاری و بی شیری گوسفندان نزد انحضرت تقریر کردم فرمود
که گوسفندانرا پیش من آور بفرموده عمل نمودم دست مبارک

بران گوسفندان لاغر فرو آورد و دعای برکت بتقدیم
رسانید فی الحال بکمال قدرت الهی گوسفندان تناور
و فربه و پرشیر شدند چنانکه ازان بهتر امکان نداشت
چون گوسفندان بخانه بردم خاله و مادر من بغایت تعجب نمودند
و کیفیت حال استفسار نمودند من صورت واقعه پیش ایشان
تقریر کردم و ایشان نیز بخدمت انحضرت آمدند و بدولت
ایمان فایز گشتند **معجزهٔ دیگر** حبیب بن مدرک گوید رضی
الله عنه که پدر من نابینا گشت چنانکه هر دو چشم وی سفید شد
بشرف ملازمت انحضرت مبادرت نمود دم مبارک
در چشم وی دمید فی الحال بینا شد و من او را دیدم که در
هشتاد سالگی رشته در سوزن می کشید **معجزهٔ دیگر**
جابر بن عبد الله گفت رضی الله عنهما که در مدینه یهودی بود
از من خرما خریده بود بمیعاد ادراک و آن سال خرما را آفت

رسید و خرما کم آمد از آن جهود تا سال دیگر مهلت خواستم
قبول نکرد حضرت را از آن حال اخبار کردم پیش آن
یهودی آمد و از وی برای من مهلت خواست مقبول
نیفتاد آن سرور گرد نخلستان من برآمد و باز پیش یهود آمد
درخواست مهلت نمود جهود همچنان بر جهل خود اصرار نمود
من برخاستم و مقداری خرمای تر در نظر آنحضرت آوردم
تناول فرمود و از من پرسید که جای نشست تو درین نخلستان
کجاست گفتم فلان جای فرمود آنجا برای من فراشی بگستر آن
چنان کردم در آنجا ساعتی باستراحت پرداخت چون
از خواب بیدار شد مقداری دیگر خرما بنظر آن حضرت
آوردم بخورد و بار دیگر از آن یهود مهلت خواست قبول نکرد
برخاست و گرد نخلستان برآمد و فرمود ای جابر خرما را
از بار فرود آر و قضای دین خود نمای در خرما برتل ایستادم

و قضای دین خود می‌نمودم القصه تمامی دین من ادا شد
و آن مقدار دیگر فاضل آمد پیش آنحضرت آمدم و بشارت دادم
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اشهد انی رسول الله

معجزه دیگر

ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنهما عکه روغن بهدیه
بآنحضرت فرستاد رسول علیه الصلوة والسلام قبول فرموده
عکه را باز پس فرستاد زنی پیش سلیم آمد و قدری روغن خواست
ام سلیم گفت که عکه روغن داشتیم نزد آنحضرت فرستادیم
آن زن گفت عکه را تفحص نمایید شاید در حوالی آن چندان
مانده باشد که مهم من بدان کفایت کرد ام سلیم دختر خود را
گفت برخیز و عکه که از نزد حضرت نبوت پناهی آورده اند
باز جوی دختر رفت دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم نزد
آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله سبب چه بود که روغن
قبول نفرمودی فرمود قبول کردیم و روغنها را از آنجا بیرون

ام صو

آوردم چنانکه چیزی باقی نماند ام سُلیم گفت سوگند بآن
خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که آن عکه پر روغن است
آن سرور خندان گشت و فرمود ازانجا روغن بیرون آر
وصرف می کن و عکه را از جای مجنبان وهم برین منوال
ام شریک رضی الله عنها عکه روغن بکنیزک خود داده بود
وبآنحضرت فرستاده وآن سرور خالی کرده باز عکه را
بصاحب باز فرستاده وکنیزک را وصیت فرموده که عکه را
بیاویزد وسران دربندد وکنیزک بوصیت قیام نموده روزی
ام شریک درخانه درآمد پیش عکه رفت می بیند که پر
روغن است باکنیزک عتاب آغاز کرد که ترا گفتم این روغن
نزد آنحضرت بر گفت سوگند بخدای که نزد آن سرور بردم
وخالی ساخت چنانکه سرنگون کردم یک قطره روغن ازوی
متقاطر نگشت ولیکن مرا گفت این را بیاویز وسر این را

مبند پس همه آن خاندان ازان عکه روغن میخوردند
چنانکه یک نوبت هفتاد و دو کس ازانجا روغن خوردند
که هیچ ازان کم نشد وآن راتبه ازخوان برکت الهی
جل وعلا دران خاندان مستدام بماند وهمچنان برکت
می افزود تا آن وقت که ام شریک وفات یافت **معجزهٔ دیگر**
سمرة بن جندب رضی الله عنه گفته است که روزی یک
کاسه طعام نزد انحضرت آوردند ازبامداد تا ظهر جمعی بعد از
جمعی می آمدند ومی خوردند آورده اند که از سمره سوال کردند
که ان کاسه را هیچ مددی می رسید گفت نی مگر ازانجا و
اشارت بآسمان کرد **معجزه دیگر** انس مالک رضی الله عنه
گفت که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد ومن هشت ساله
بودم وپدر من مرده بود ومادر من ابوطلحه را شوهر کرده و ابو
طلحه فقیر ومقل الحال بود وگاه بود که یکشب و دوشب بگذشتی

که ما طعام نیافتیم یکروز مادر من مشتی جو بدست آورده بود
آنرا آرد کرد و نان پخت و اندکی شیر از همسایه طلبید و
بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این
طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی
خواهم خورد چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه
وسلم با اصحاب کرام نشسته من بی تحاشی گفتم مادر من ترا
میخواند یا رسول الله حضرت برخاست و اصحاب را گفت
برخیزید که بخانهٔ ام سلیم میرویم حاصل با جمعی کثیر از صحابه
بدر خانه آمدند بعد از آن حضرت از ابو طلحه سوال فرمود
که هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را می خوانید ابو طلحه
گفت سوگند بآن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که
از دی روز بامداد هیچ چیزی در دهان من نرسیده حضرت فرمود
پس ام سلیم ما را برای چه خوانده و از برای مهمان داری ما

چه چیز ترتیب نموده در خانه در آی و ببین ابو طلحه از
زن پرسید که آنحضرت را بچه وسیله خوانده ام سلیم
گفت من غیر ازین کار نکرده ام که قرص جوینی پخته ام و
قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و آنرا از برای
خواندن تو فرستادم تا با یکدیگر بخوریم پس ابو طلحه برون
آمد و آنچه ام سلیم گفته بود معروض رای آنحضرت گردانید
آن سرور فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر ابو طلحه آنحضرت
را بخانه اندر آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار بیاورد حضرت
کف مبارک خود بران قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر
منفرج گردانید و فرمود ای ابو طلحه برو و ده نفر از اصحاب را
بخوان ده نفر بیامدند فرمود بنشینید و بسم الله بگوئید و از
میان انگشتان من طعام بخورید بفرموده مبادرت نمودند

همه سیر شدند و از خوردن باز ایستادند آنگاه ایشان را گسیل
کرده ده نفر دیگر را خواند همچنین ده میرفتند و ده می آمدند
تا هشتاد و سه تن ازان یک قرص سیر طعام خوردند بعد
ازان فرمود که ای ابوطلحه و ای انس بیایید انس میگوید که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه و من هر سه
بطعام خوردن آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد ازان قرص را
برداشت و فرمود ای ام سلیم این نان را بستان و خود
بخور و هرکرا خواهی بده و بخوران صلی الله علیک یا رسول الله
معجزه دیگر ابوهریره رضی الله عنه گوید که وقتی گرسنه گشتیم
چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم و از غایت بی طاقتی
بر سر راه اصحاب بنشستم که شاید کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد
و طعام دهد ابوبکر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی آیتی
از قران پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استدعا ننمود بعد

ازان عمر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی نیز آیتی
پرسیدم و مقصود من ازین سوالها آن بود که شاید
مرا بخانه برند عمر نیز مرا باخود نبرد ناگاه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من
انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده فرمود گفت یا
باهریره گفتم لبیک یا رسول الله فرمود همراه بیا و روان شد
تا بخانه یکی از امهات مومنین درآمد و پرسید که شما
هیچ طعام هست گفتند آری فلان کس قدری شیر برای تو
هدیه فرستاده است فرمود یا باهریره برو و اصحاب صفه را
آواز ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و
هیچکدام را از ایشان اهلی و مالی نبود و هرگاه که از برای آن
حضرت هدیه می رسید خود می خورد و اهل صفه را نیز میداد
و چون صدقه میرسید بر ایشان نثار می فرمود ابوهریره

می گوید که من با خود گفتم چه بودی که مرا ازین شیر مقدار
یک شربت کرم نمودی چون جماعتی از اهل صفه بیایند از
یک کاسه شیر بمن چه خواهد رسید حاصل که اهل صفه را حاضر
کردم و هر یک بمقام خود نشستند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا ابا هریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم
باز بمن داد و گفت برخیز و این را بهمه قوم برسان القصه
همه قوم ازان شیر سیر شدند همین من ماندم و انحضرت
کاسه را از من بگرفت و باز بمن داد و گفت یا ابا هریره بیاشام
بیاشامیدم دیگر باره فرمود یا ابا هریره زیادت کن یعنی دیگر نیز
بیاشام زیادت کردم دیگر بار فرمود زیادت کن زیادت
کردم چهارم بار گفت بیاشام گفتم والله یا رسول الله که
دیگر جای نمانده است کاسه از من بستد و انچه باقی مانده
بود بیاشامید معجزه دیگر عمران بن حصین رضی الله عنه

گفت که در سفری با آن سرور صلی الله علیه وسلم همراه
بودیم یک شب تا اخر شب براندیم و نزدیک بصبح
فرود آمدیم در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر
حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابو بکر صدیق بود
رضی الله عنه تکبیر بلند گفت تا حضرت با اصحاب از خواب
برخاستند و مردم از فوت نماز بامداد شکایت نمودند
حضرت فرمود که کوچ کنید چون اندک راهی رفتند
انحضرت آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز
گزارد بعد ازان دید که مردی بر کنار ایستاده نماز نگزارد
از وی جهت تخلف پرسید گفت یا رسول الله مرا جنابت
رسیده بود فرمود بر تو باد بخاک پاک که آن بسنده است
انگاه ازان منزل روان شدیم دیگر مردم را تشنگی دریافت
نزد انحضرت شکایت نمودند علی را رضی الله عنه طلب داشت

و دیگری را با او همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب
طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند زنی می آید و دو مشک
بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که
آب کجاست وی گفت دی روز همین وقت از آب جدا
شده ام ویرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند رسول
صلی الله علیه وسلم انائی طلبید و فرمود از هر دو مشک مقداری
آب در آن انا ریختند حضرت از آن آب مضمضه فرمود
و باز در انا ریخت و آب انا را در مشکها ریخت پس فرمود که
آب خورید و آن مقدار که خواهید بردارید هر که خواست
خورد و برد و آن مرد جنابت رسیده را انائی آب کرم فرمود
تا بآن غسل بجا آورد و آن زن ایستاده بود و می نگریست
عمران بن الحصین رضی الله عنه گفت سوگند بخدا که چون
دست از آن مشکها باز داشتند پر آب تر از اول می نمود

بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که برای آن
زن خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش شتر وی نهادند
و فرمود ای زن دانستی که ما آب تو هیچ نقصانی
نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن
بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی صورت حال
بیان کرد و بعد از آن گفت یا آنست که وی ساحرترین ساحرانست
و یا پیغمبر خدای زمین و آسمانست بعد از آن مسلمانان بر
کافران دست یافته بغارت ایشان پرداختند همه
خیل و حشم آن حوالی را غارت کردند و آن زن و قوم او را
هیچکس تعرض نرسانید زن گفت والله این جماعت بقصد
ترک غارت ما کرده اند و ما را سالم گذاشته اند با قوم
خود گفت که هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه فرمان
آن زن برده از اهل اسلام گشتند معجزهٔ دیگر

مردی ابوجدعه نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و
بروی قدرت نیافت گویند ببازار رفت و جامه مثل
جامه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخرید و در پوشید
و بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدایم و این جامه
ویست که بمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانهٔ از خانهای
شما نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمانان ویرا جا دادند
بعد از ان دیدند که وی بجانب زنان می نگرد و درین باب
اهتمام تمام دارد استکراه این امر نموده دو کس را پیش
حضرت فرستادند تا حال ابوجدعه معلوم کنند آمدند
و از انحضرت استفسار احوال نموده گفتند یا رسول الله تو
ابوجدعه را بما فرستادهٔ فرمود ابوجدعه کیست گفتند
رسول تو که حلهٔ تو در بر اوست و می گوید که تو اورا پوشانیدهٔ
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در غضب شد چنانکه

گونهٔ مبارکش سرخ بر آمد و گفت من کذب علیّ متعمداً
فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ من النار پس فرمود ای فلان و ای فلان
بزودی بروید اگر ویرا دریابید بکشید و باتش بسوزانید
و لیکن گمان نمی برم مگر انکه چون بوی رسید کار وی را کفایت
کرده باشند آن دو کس بیامدند اتفاقا وی بقضای حاجت
رفته بود ماری ویرا گزیده بود و وی همانجا مرده معجزهٔ دیگر
قتاده بن النعمان گوید رضی الله عنه که شبی بس تاریک
بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با
رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد بگزاردم چون از نماز باز گشت
مرا دید و با وی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال
مرا پرسید آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود شیطان در
خانهٔ تو قایم مقام شده بر اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود
در روشنایی این چوب بخانه رو و شیطان را در زاویه خانه

خوابی دید ویرا باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم وان
چوب همچون شمع روشنایی میداد چون بخانه رسیدم
اهل بیت من در خواب شده بودند در زاویهٔ خانه نظر کردم
دیدم که شیطان بصورت خارپشتی در کنج خانهٔ من منزل
گرفته اورا میزدم تا از خانه اش بیرون کردم ببرکت همت ان بآن چوب
سلطان دنیا واخرت صلی الله علیه وسلم معجزهٔ دیگر
ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و
سلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضانرا محافظت نمایم یکشب
کسی آمد تا چیزی ازان بگیرد ویرا بگرفتم وگفتم ترا پیش رسول
صلی الله علیه وسلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر بار نیایم واین
گستاخی از حاجت نمودم که عیال مندو محتاجم بروی رحم کردم
وبگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
ای ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد گفتم یا رسول الله مادر و پدرم

فدای تو باد گفت عیال مندو محتاجم بروی رحم کردم و
بگذاشتم فرمود وی با تو دروغ گفت وباز خواهد آمد چون
شب دیگر شد کمین کردم بیامد وباز در دست من اسیر شد
اورا گفتم نگفته بودی که دیگر بار نیایم باز اظهار حاجت خود
کرد بروی رحم کردم ویرا بگذاشتم چون بامداد شد حضرت
مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام از من پرسید که یا ابا هریره
اسیر تو دوش چه کرد حال باز گفتم فرمود که دروغ می گوید و
باز معاودت خواهد کرد شب دیگر مترصد بودم باز بیامد
واورا بگرفتم واین نوبت درو پیچیدم گفت مرا بگذار که ترا
کلمهٔ تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم آن
کدامست گفت چون بجامهٔ خواب روی آیة الکرسی را از
اول تا آخر بخوان تا خدای تعالی از برای تو حافظی نصب فرماید
تا از تو شر شیطان دفع کند چون بامداد کردم رسول خدا

صلی الله علیه وسلم فرمود یا ابا هریره اسیر تو دوشینه چه کرد
گفتم که گفت دیگر باز نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت که
خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید و آنچه گفته بود بان
حضرت بیان کردم گفت بدرستی که راست گفت یعنی
برکت آیة الکرسی از شر شیطان محفوظ مانی اما وی
دروغگوست دانستی که وی که بود گفتم نی یا رسول الله
فرمود که وی شیطان بود **معجزه دیگر** رافع بن خدیج
خزرجی گفت رضی الله عنه که روزی بر رسول صلی الله علیه و
سلم در آمدم و نزدیک ایشان دیگی بود که در وی گوشت
می جوشید نظر من بر قطعه از آن گوشت افتاد فربه بود
در نظر من خوش نمود آنرا از دیگ بر آوردم و در دهان
نهاده فرو بردم شکم من بدرد آمد و تا یکسال متصل همچنان
درد می کرد نزد آنحضرت آمدم و کیفیت حال بیان کردم

فرمود که هفت تن را در آن حق بود و بعد از آن دست
مبارک بر شکم من فرود آورد آن پرکاله گوشت از من
بیفتاد و سبز گشته بود سوگند بآن خدای که ویرا براستی
بخلق فرستاد که تا این زمان دیگر هرگز شکم من درد نکرد
معجزه دیگر عایشه صدیقه رضی الله عنها می گوید که در
عهد رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود بغایت بی حیا
و بطاله و از هیچکس تحاشی نداشت و پیوسته با نامحرمان
مطایبه کردی و در مدینه شهرتی داشت روزی بر حضرت
رسالت در آمد صلی الله علیه وسلم و آنحضرت نشسته بود و طعام
میخورد و نزد آنحضرت قدری گوشت قدید بود نهاده زن
گفت ویرا ببینید یعنی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
که چون بندگان نشسته و طعام میخورد چنانکه بندگان خورند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان نشینم

که بندگان نشینند و چنان خورم که بندگان می خورند بعد ازان
استدعای طعام کرد ازانچه در پیش آنحضرت بود چیزی
بوی داد آن زن گفت ازان میخواهم که در دهان داری
قدری گوشت نیم خاییده که در دهان مبارک داشت
بیرون آورده باو میداد گفت میخواهم بدست خود
در دهان من نهی بدست مبارک در دهان وی نهاد
آن زن آن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه
اورا ازان بطالت بتمام باز آورد خلعت شرم و حیا
پوشانید چنانچه تا بوقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی
نیفتاد الا ما شاء الله معجزه دیگر آورده اند که جوانی
نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت هیچ نشود
که مرا در زنا رخصت فرمایی اصحاب بانگ بروی زدند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزدیک من آی بیاید و

بنشست فرمود که ای جوان دوست میداری که مادر تو
زنا کند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچکس با مادر
خود این روا نمیدارد فرمود با دختر خود روا می داری گفت
نی فرمود همه مردم نیز با فرزند خود روا نمیدارند دیگر فرمود
با خواهر خود روا می داری گفت نی فرمود همه خلق همچنین اند
ذکر
بدین طریقه عمه و خاله و اقربا فرمود و بعد ازان دست مبارک
بر سینه آن جوان فرود آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه و
طهر قلبه و حصن فرجه • دیگر هرگز در مدت حیات خود
آن جوان بهیچ زن التفات نکرد معجزه دیگر نقل است
که روزی کودکی دست وی شکسته و جبیره بروی بسته
بصحبت آنحضرت آمد رسول صلی الله علیه و سلم اورا پیش
خود طلبید و آن جبیره را از دست وی بگشاد و دست
مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحت مبدل گشت طعام آوردند

و آن کودک بدست تندرست طعام خورد فرمود آن
جبیره را با اهل خود بر که شاید بآن محتاج باشند کودک آن
جبیره را در دست گرفته میرفت به پیری رسید از قوم خویش
که هنوز ایمان نیاورده بود و بر شکستن دست کودک مطلع بود
از کودک استفسار حال نمود صورت واقعه بیان کرد جبیره
و دست تندرست خود بوی نمود آن پیر بنزد حضرت آمد
و بدولت ایمان فایز گشت **معجزه دیگر** ابن عباس رضی الله
عنهما گوید که زنی پیش رسول آمد صلی الله علیه وسلم و پسر خود را
بیاورد و گفت یا رسول الله این فرزندم را هر صباح و شبانگاه
جنون عارض می شود رسول بدست مبارک سینه وی را
مس فرمود و دعا کرد آن پسر را قی آمد و مثل سگ بچه
سیاهی از درون وی بیرون افتاد و برفت و آن بیچاره
از آن بلیت نجات یافت **معجزه دیگر** زیاد بن الحارث

الصدائی رضی الله عنه گفت که قوم من نزد حضرت رسالت
آمدند صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول الله ما را چاهیست
که در زمستان آب او قبیله را وفا می کند فامّا در تابستان
کم می شود چنانچه ما را متفرق می باید شد و بسر آبها در دم
میرفت اکنون آن جایها که ما تابستان بآنجا میرفتیم
جماعتی از اعادی آنجا نزول کرده اند و ما را بآنجا رفتن
بیم هلاک است دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیادت
گرداند تا زمستان و تابستان ما را کفایت بود حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم هفت سنگ ریزه بطلبید
و بدست مبارک خود بپسود و دعا خواند و بروی دمید
و گفت این سنگ ریزها را یکان یکان در آن چاه افکنید
و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند
آب چنان بسیار شد که دیگر هرگز کمی نکرد **معجزه دیگر**

جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که با رسول
صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم مرا گفت این مطهره
آب بردار و با من بیا رفتیم ناگاه دو درخت از دور پیدا
شد که میان آنها چهار گز تقریبا مسافت بود مرا گفت
پیش آن درخت رو و بگوی تا با آن دیگری بپیوندد بعد از آنکه
بیکدیگر پیوستند در قفای آن قضای حاجت خود نمود
باز آن درخت بجای خود رفت بعد از آن سوار شدیم
و می رفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت
یا رسول الله مرا روز سه بار این کودک را جنون طاری می شود
حضرت کودک ویرا بگرفت و در پیش پالان شتر خود نهاد
و سه بار خطاب فرمود که اخسا یا عدو الله و کودک را
باز بآن زن داد چون بوقت مراجعت باز بآن موضع
رسیدیم آن زن بآن کودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس

نمود که هدیه وی قبول فرماید و سوگند یاد کرد که از آن روز
باز که بدولت ملاقات مشرف شدیم دیگر فرزند مرا آن علت
روی ننمود حضرت اشارت فرمود که یک گوسفند قبول
کنند و دیگری بآن ضعیفه بگذارند. چون مقداری دیگر راه رفتیم
شتری پیش آمد و نزد آنحضرت بسجود درآمد حضرت فرمود
که مردمانرا جمع کنید بعد از آن پرسید که این شتر از آن کیست
جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله فرمود که
با وی چه کرده اید گفتند بیست سال است که با وی آب
می کشیم اکنون خواستیم که ویرا ذبح کنیم از ما بگریخت فرمود که
ویرا بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله فرمود که
از آن منست پس با وی نیکویی کنید تا اجل وی فرا رسد مسلمانان
گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم که ترا سجده
کنیم فرمود که نمی شاید که مخلوقی مخلوقی را سجده کند و اگر ازین

شایستی بایستی زنان شوهران خود را سجده کردندی
معجزه دیگر نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را
بجایی فرستاد آن شخص از آنحضرت دروغی بگفت وسخنی
که آنحضرت نگفته بود بوی نسبت کرد رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا دعای بد کرد آن شخص را یافتند مرده وشکمش دریده اورا
هرجا دفن کردند خاک ویرا قبول نکرد معجزه دیگر ابو هریره
رضی الله عنه فرمود که روزی ابر بود وما در مسجد بودیم همه
اصحاب جمع شدند وچنان گمان بردیم که مگر نماز پیشین
بیگاه می شود ناگاه اعرابی درآمد وگفت هنوز نماز نگزارده
اید گفتیم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخانه اند
تنبیه کن برخاست وگفت الصلوة یا رسول الله بعد ازان
خاموش بنشست چون فرصتی برآمد باز برخاست حضرت بیرون
آمد غضبناک وچوبی در دست فرمود آواز من که بود اعرابی

هنوز

برخاست وگفت من بودم یا رسول الله ویرا آن چوب
ادب فرمود وچون نماز گزاردیم وابر گشاده شد آفتاب
از میانه آسمان همان زمان گذشته بود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که مرا ایذا کردی من با جلیس خود نشسته بودم وبحاجتی
از حاجات به پروردگار خود مشغول بودم بدرستی که سلیمان بن
داود علیهما السلام بکاری از کارهای دنیا مشغول بود حق
تعالی برای وی آفتاب را باز گردانید وخدای تعالی ازان بزرگوار
ترست که آفتاب را بگذارد که ازان وقت درگذرد که من در
آن وقت نماز می گزارم بعد ازان اعرابی را گفت که چوبی که
برتو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنیم فرمود که آنرا
بمن بخش فرمود که من محتاج ترم بآن پس رسول صلی الله علیه وسلم
آنرا ازوی بیک شتر بخرید وفرمود العدل من ربکم جل جلاله

معجزهٔ دیگر جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات
بودم و اسپی ضعیف لاغری داشتم حضرت رسول صلی الله علیه و
سلم تازیانهٔ همایون بر فتراک اسب من فرود آورده گفت
اللهم بارک له فیها. دیگر سر آن اسپ را نگاه نمی توانستم
داشت که بر همه کس پیشی میگرفت و از نسل وی دوازده
هزار درم حاصل کردم معجزهٔ دیگر آورده اند که در یکی از
غزوات ناقهٔ رسول صلی الله علیه و سلم غایب شد دعا کرد
که خدای تعالی ناقهٔ او را باز گرداند گردبادی پیدا شد
و آن ناقه را پیش انداخته می دوانید تا بنزد آنحضرت رسانید
صلی الله علیه و سلم معجزهٔ دیگر حنظلة بن حنیفة بن حذیم
گوید که دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم روزی بر سر
او رسید و حضرت دعا کرد که بارک الله فیک راوی میگوید که
هرگاه مردی را روی ورم کردی یا پستان گوسفندی برآماسیدی

حنظله نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود بر سر خود
نهادی و بگفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه و سلم
بعد از آن دست خود بران موضع مالیدی ورم و وجع آن
دفع گشتی معجزهٔ دیگر شخصی بدست چپ چیزی می خورد
رسول صلی الله علیه و سلم وی را گفت بدست راست چیزی خور
وی بهانه کرده بدروغ گفت که بدست راست نمی توانم خورد
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن هرگز
دست راست وی بدهان وی نرسید معجزهٔ دیگر
آورده اند که ابو هریره رضی الله عنه روزی نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از
تو می شنوم فراموش میکنم فرمود ردای خود را بگستران
ابو هریره رضی الله عنه ردای خود بگسترانید رسول صلی الله
علیه و سلم دست مبارک دراز کرد و یکبار یا سه بار

از هوا چیزی بگرفت و دران ردای وی انداخت
پس فرمود که آنرا فراهم گیر و بر سینه خود نه ابو هریره رضی الله عنه
آنرا فراهم گرفته بر سینه خود نهاد بعد ازان هر چه شنید
دیگر فراموش نکرد **معجزهٔ دیگر** وهم از ابو هریره رضی الله عنه
منقولست که گفت مادر من مشرک بود و هر چند دلالت
می کردم و ویرا با سلام می خواندم قبول نمیکرد یکروز ویرا
دلالت با سلام کردم نسبت برسول صلی الله علیه وسلم سخنی
گفت که آنرا مکروه داشتم گریان پیش رسول رفتم صلی الله
علیه وسلم و قصه را باز گفتم و بعد ازان التماس نمودم تا دعا
فرماید که حق تعالی مادر مرا ایمان کرامت فرماید حضرت
فرمود اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا مادر را
دریابم و بشارت دعاء آنحضرت بمادر بگویم و اثر اجابت
دعای آنحضرت بگویم چون بدر خانه رسیدم بسته بود و آواز آب

می آمد که غسل می کرد چون آواز من بشنید گفت ای
ابو هریره همانجا باش تا بیایم بعد ازانکه جامه پوشید
در را بگشاد و کلمه شهادتین عرض کرد خاطر من ازان
غم بیرون آمد فی الحال باز گشتم و از شادی میگریستم
چنانکه اول بار از اندوه گریه می کردم. گفتم یا رسول الله
بشارت باد که دعایی که در حق والده من بتقدیم
رسانیدی بمحل اجابت رسید بعد ازان گفتم یا رسول الله
دعا کن تا خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان دوست خود
گرداند وایشانرا نیز در دل ما دوست گرداند رسول
صلی الله علیه وسلم دعا فرمود و هیچ مومنی نام مرا نشنود
مگر آنکه مرا دوست دارد **معجزه دیگر** نقلست که امیر المومنین
علی را رضی الله عنه بفرمان حضرت نبوت سعادتی
چنان وارد گشت که خطاب کرد تا ناقه آنحضرت را سوار شود

وبهمین رود و فرمود که ای علی چون بفلان عقبه برسی
که نزدیک یمن است وبران بالا روی خواهی دید مردمانرا
که استقبال تو کرده باشند انجا خطاب بسنک و کلوخ
ودرخت کرده بکوی یا حجر یا مدر رسول الله یقریکم السلام [یا شجر]
امیر میفرماید کرم الله وجهه که چون بان عقبه بالا رفتم
دیدم که مردمان روی بمن آورده می آیند کفتم السلام علیکم
یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله یقریکم السلام خروش و غلغله
از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام چون آنجماعت
این واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند معجزهٔ دیکر
نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر و علی
رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابو الهیثم التیهان رفتند وی
کفت مرحبا برسول الله واصحابه من همیشه دوست میداشتم
که رسول صلی الله علیه وسلم ویاران وی رضی الله عنهم اجمعین

بخانهٔ من آیند و نزد من چیزی باشد که نثار ایشان کنم
وفی الواقع که نزد من چیزی بود اما بهمسایکان قسمت
کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نیکو کردی مرا جبرئیل علیه السلام
درحق همسایه چندان وصیت کرد که مرا کمان شد که شاید
همسایه از همسایه میراث برد بعد ازان رسول صلی الله
علیه وسلم نظر فرمود دید که دریک جانب سرای ابو الهیثم
درخت خرماست فرمود ای ابو الهیثم اذن میکنی که ازان
درخت خرما بکیرم ابو الهیثم کفت که یا رسول الله آن درخت
خشک که هرکز خرما بار نیاورده است دیکر اختیار دارش
تست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی دران
درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد پس فرمود که ای علی
قدحی آب بیاور بیاورد ازان آب بیاشامید و قدری
مضمضه کرد و بران درخت ریخت ازان درخت فی الحال

خوشهای خرما در آویخت بعضی خرمای خشک و بعضی خرمای
تر چندانکه در بایست بود پس حضرت فرمود این از جمله
آن نعمتیست که شما را روز قیامت ازان خواهند پرسید
معجزهٔ دیگر ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودیی بود
صاحب جمال و بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم
تردد می کرد و حضرت اورا می گفت که دریغ میدارم که من
باین جمال باتش دوزخ بسوزی وی گفت که من دین خود
نمیگذارم و اختیار دین دیگر نمیکنم تا روزی حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم این آیه می خواند که • وحور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون • یهودی گفت اگر
ایمان آرم ضامن می شوی یکی ازین حوریان حضرت فرمود
بهفتاد حور ضامن مے شوم یهودی اسلام آورد و در
اسلام نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم
بروی نماز گزارد بعد از آنکه ویرا در قبر می نهادند رسول
صلی الله علیه وسلم بخود متصدی آن امر شد در قبر وی در آمد
و در انجا بسیار بماند بعد ازان بیرون آمد و جبین مبارک
عرق کرده بود و پیراهن میمونش از محل کتف پاره گشته اصحاب
ازان حضرت سوال کردند فرمود بدان سبب در قبر وی درنگ
بسیار کردم که چندین حور با وی پیش میکردند این می گفت من
ازان ویم و آن می گفت من ازان ویم تا عدد ایشان بهفتاد
رسید و جامهٔ مرا می کشیدند تا پاره کردند **معجزهٔ دیگر**
نقلست که روزی خاتونان مهاجر و انصار جمعی داشتند
پیش رسول آمدند صلی الله علیه وسلم و التماس دعا کردند که
فاطمه نیز دران مجمع تشریف آرد و فاطمه را جبت آنکه
جامهٔ مناسب نبود در رفتن تعلل مے نمود رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که چون همسایگان التماس دعا می کنند وطریقهٔ ما

انست که کسی را نومید نکردانیم فاطمه رضی الله عنها
باکرامت وتشویر اجابت نمود بعد ازانکه مراجعت فرمود
اظهار ملالت می کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا یکی
از زنان آن جمع را طلب داشتند وازوی حال آن مجمع
پرسیدند گفت چون فاطمه رضی الله عنها دران مجمع درآمد
از جامهای فاخر که پوشیده بود حاضران حیران بماندند
وبا یکدیگر گفتند که آیا این جنس غریب ازکدام مملکت است
که مثل این جامه درین ملک پیدا نیست فاطمه رضی الله عنها
گفت یا رسول الله چرا آن جامه را بمن ننمودی تا من نیز شادمان
گشتی حضرت فرمود که خوبی آن دران بود که در بر تو پوشیده
بودند وازنظر تو پوشیده تا دیگران می دیدند وتو نمیدیدی
معجزهٔ دیگر زید بن ارقم رضی الله عنه گفت که با رسول
صلی الله علیه وسلم در بعضی ازکوچه های مدینه میگذشتیم ناگاه

اعرابی

ناگاه بخیمهٔ رسیدیم دیدیم آهوی ماده را بران خیمه بسته اند
فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است و
من دو فرزند دارم در بیابان وشیر در پستانهای من پیدا
شده است نه مرا می کشد که ازین رنج خلاص یابم ونه میگذارد
تا بروم وفرزندان خود را شیر دهم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اگر ترا بگذارم باز آیی گفت آری واگر باز نیایم خدای
تعالی مرا عذاب کند عذاب عشاربن رسول صلی الله علیه و
سلم اورا بگذاشت چندان برنیامد که باز آمد وبزبان لب
خود را می لیسید رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بهمان خیمه باز بست
ناگاه دیدیم اعرابی می آید با مشک آب رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که آن آهو را می فروشی گفت آن آزان تست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم آن آهو را آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه
گوید والله که آن آهو را دیدم که در بیابان فریادی کرد ومیگفت

لا اله الا الله محمد رسول الله **معجزه دیگر** نقلست که روزی
اهبان بن اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه
گرگی از رمه وی گوسفندی در ربود و بدرید اهبان گفت
والله که من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب بدوید
تا گوسفند را از وی بستاند گرگ بسخن درآمد و گفت مرا
محروم می گردانی از انچه خدای تعالی مرا روزی کرده است
اهبان گفت گوسفند مرا که نگاه دارد اگر من پیش وی روم گرگ
گفت من محافظت نمایم و زیادت از انکه مرا تعیین نمایی
نخورم اهبان از برای گرگ قوتی مقرر ساخت و گوسفندان را
بوی سپرد و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بودند چون چشم مبارک
او بر اهبان افتاد گفت ای اهبان آن گرگ وفا کرد با انچه
ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان آوردند

عجب از گرگی که سخن میگوید گرگ گفت
عجبتر ازین انکه محمد در نخلستانهای
یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب
خدای تعالی می خواند و شما از وی غافلید
اهبان گفت

معجزه دیگر نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
به تشییع جنازه ببقیع غرقد تشریف آورده بود و با یاران
نشسته که از دور گرگی پیدا شد دهان گشاده بجانب آن
حضرت می آمد آن سرور فرمود که راه دهید که این گرگ
برسالت می آید چون نزدیک انحضرت رسید بلسان فصیح
با انحضرت بتکلم درآمد و گفت یا نبی الله سباع در بطن
وادی مکه مجتمع گشته اند و مرا برسم رسالت بنزد تو فرستاده
تا با امت خود بگویی تا برای ما از مواشی خویش حصه
جدا سازند هرچه ایشان را مصلحت باشد از جید و ردی
هزال و سمین قبول داریم و دیگر تعرض مواشی ایشان ننماییم
حضرت با اصحاب سخن ذئب را بیان فرمود یاران گفتند
یا رسول الله حق تعالی در دواب ما از شتر و گاو و گوسفند
زکوتی مفروض گردانیده ما از برای سباع بران نصیبی نیفزاییم

حضرت فرمود که ای ذیب بشنو که امت من چه میکویند
کرک کفت یا رسول الله مرا از برای ایشان نفرستاده اند
بل که از برای تو فرستاده اند توجه میفرمایی فرمود که من نیز
همان میکویم که اصحاب من میکویند دیکر هیچ رسالتی داری
بکوی کفت که سباع می کویند که ما از نفرین تو و امت تو کرک
احتراز می کنیم بجهت آن این اجازت میخواهیم تو مارا
از نفرین و دعای بد معذور دار تا انچه نصیب ما باشد
از دواب امت تو بما میرسد انحضرت مسألت او
اجابت فرموده کرک بازکشت و دم می جنبانید و
میکفت الحمد لله کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وسلم
معجزه دیکر نقلست که خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم
بجایی رفته بودند و انتظار آمدن امیر المومنین علی رضی الله عنه
می بردند که ناکاه امیر بیاید و اعرابی را با خود بیاورد که

با سیری کرفته بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از اعرابی سوال فرمود که تو از کدام قبیله کفت از مزینه
فرمود هیچ توانی که بکلمه با من موافقت کنی که بزبان
سبک باشد و بمیزان کران و ترا ازان تمام سود باشد
بی زیان اعرابی کفت آن کدام کلمه است فرمود شهادت
لا اله الا الله و انی رسول الله اعرابی کفت یا محمد این کلمه
بغایت خفیفه است ولیکن سوکند بلات و عزی که
بر من از کوه احد کرانترست بعد ازان اعرابی به پیش
امیر المومنین عمر خطاب آمد رضی الله عنه و کفت ای عمر
این آن ساحر کذابست که مردم را بدینی مجهول میخواند
عمر چون این هذیان ازوی استماع نمود شمشیر بر کشید تا
او را بقتل رساند حضرت فرمود که ای عمر در کشتن وی
تعجیل مکن شاید که حق تعالی او را طریق هدایت نماید بعد ازان

فرمود یا اعرابی اَسْلِمْ تَسْلَمْ و با اعرابی توبره بود در گردنش
اویخته گفت اسلام قبول نکنم تا نگویی که درین توبره من
چیست فرمود اگر بگویم ایمان مے آری گفت آری فی الحال
جبرئیل علیه السلام آمد و انحضرت را واقف کردانید که در ان
توبره آهوییست که امروز این اعرابی آنرا صید کرده حضرت
فرمود که ای اعرابی درین توبره آهوییست که تو آنرا امروز
صید کرده اعرابی گفت بلی چنین است ولیکن هنوز بتو ایمان
نیارم تا مادام که این آهو بتو ایمان نیارد و با تو سخن نگوید
چنانچه من بشنوم و فهم سخن او نیز بکنم فرمود آن توبره را پیش
من آر بیاورد حضرت دست مبارک دران توبره در آورد
و آهو را از توبره بیرون آورد و او را بدست میمون خویش
بپسود و فرمود ایتها الظبیة الخرساء انطقی باذن الله
ای آهوی زبان بسته بسخن درای بفرمان حق سبحانه و تعالی

آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله حقا رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای آهو
بچنگ این اعرابی چگونه افتادی گفت یا رسول الله دو
فرزند که شیرخواره دارم دوش در پستان من شیر نبود
و فرزندکان من گرسنه بودند و من و فرزندان من دوش
ازین غم در خواب نشدیم امروز بیرون آمدم تا اکتساب
طعمه نمایم در چنگال این صیاد کیاد افتادم حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از درد دل آن آهو بگریه در آمد و اصحاب نیز
بگریستند بعد ازان آن سرور روی باعرابی آورد و گفت
نه مقرر چنان بود که اگر آهو ایمان آرد تو نیز موافقت نمایی
اکنون حجت قایم شد مانع چیست اعرابی گفت ای عجب
آهو ایمان آرد و من کافر اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله حقا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بایمان اعرابی شادمان شد بعد از ان آهو روی بحضرت
مقدس نبوی آورده گفت یا رسول الله میخواهیم ضمان من شوی
تا بروم و از ضیعان خود خبری گیرم و باز آیم آن هنگام
هر حکم که فرمایی بدان قیام نمایم حضرت فرمود ای اعرابی
من ضمان این آهو شدم ساعتی او را مهلت ده تا برود
و فرزندگان خود را شیر داده باز آید اعرابی گفت یا رسول الله
من او را از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم آهو از میان
لشکرگاه حضرت نبوت پناه بیرون آمد و امیر المومنین
علی رضی الله عنه در عقب آهو روان شد آهو میرفت و امیر
در عقب او می دید تا آهو در غاری درآمد دید که آن دو
آهو بره پیش مادر در خاک مراغه کردن گرفتند و اشک از
دیده میریختند و با مادر بسخن درآمدند بروجهی تکلم می نمودند
که امیر سخنان ایشان شنیده فهم مینمود با مادر می گفتند که ای

مادر هیچ رحم در دل نداشتی که ما را گرسنه و تشنه بگذاشتی
و از دوش باز تا باکنون که وقت صلوة ظهر است ما را
از مذقه شیر نچشانیدی و بر ضعف و صغر ما نبخشودی ما را
گرسنگی و تشنگی بشرف هلاکت رسانیدی آهو گفت ای
کودکان من خاموش باشید که اگر نه کرم وجود نبی الرحمه
دست شفاعت از آستین شفقت و مرحمت بیرون آوردی
من اکنون از جمله هالکان بودی گفتند کیفیت حال بیان
کن گفت از برای اکتساب معیشت شما بیرون رفتم و در
دام اعرابی افتادم بعد از ان علی بن ابی طالب آن اعرابی
را اسیر کرده بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
برد و ببرکت آنحضرت اعرابی بدولت اسلام مشرف گشته
مرا آزاد کرد آهو برها سپاس داری آن سرور نمودند و بشیر
اشامیدن مبادرت جستند امیر از نزد ایشان گریان

بازگشت وبخدمت حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم
خواجه فرمود یا علی چیست که ترا گریان می بینم تو صورت
حال بیان میکنی یا من بگویم. امیر فرمود یا رسول الله از دهان
مبارک شما شنیدن خوبتر فرمود آنک جبرئیل علیه السلام
ایستاده مرا خبر کرد که حضرت خداوند جل و علا با آن
دو آهو بره چگونه الهام فرمود تا ایشان با مادر بزبان عربی
چه گفتند و مادر در جواب ایشان چه گفت گفت صدقت
یا رسول الله نبی یا ولی درین سخن بودند که آهوک دوان
آمد و گفت یا رسول الله بوعدهٔ خود باز آمدم اکنون حکم
اعرابی راست ایستاده ام بهر چه فرماید اولاد خود را
سیر شیر ساختم دیگر هیچ باک ندارم با آنچه حکم کند حضرت
اعرابی را بخواند و گفت آهوک باز آمده است و در مقام
اطاعت فرمان تست چه میگویی گفت یا رسول الله اورا

از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم ازان رجوع
نخواهم کرد حضرت آهوک را مراعات نموده مرفه الحال
باز گردانید وروی خجسته منظر باصحاب آورده فرمود
یا اصحابی. صاحب العیال لا یفلح ابدا. اگر این آهوک را
کودکان نبودی در چنگال این اعرابی گرفتار نگشتی
بعد ازان فرمود. الکادّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله.
یعنی رنج برنده از برای معیشت عیال همچون جهاد کننده است
در راه خدای تعالی **معجزه دیگر** نقلست که شبی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ عایشه بود رضی الله عنها
و از شب فرصتی گذشته بود که ناگاه ابو بکر صدیق رضی الله عنه
حلقه بر در زنان اجازت حاصل کرده در آمد حضرت پرسید
که ای ابو بکر درین وقت ترا از منزل تو چه چیز بیرون آورد
گفت یا رسول الله مرا هیچ بیرون نیاورد مگر گرسنگی حضرت

ساعتی ساکت بود ناگاه عمر خطاب رضی الله عنه حلقه
بر در زد و اجازت خواسته درآمد حضرت سبب آمدن
در ان دل شب پرسید گفت سوگند با آن خدایی که ترا
براستی بخلق فرستاده که مرا از خانه بغیر جوع چیزی بیرون
نیاورده ساعتی بگذشت فرمودند ناگاه علی بن ابی طالب
رضی الله عنه درآمد و او نیز گفت ما اخرجنی الا الجوع حضرت
سر مبارک ساعتی فرو انداخت بعد از ان سر بر آورده فرمود
سوگند با آن خدایی که مرا براستی بعث فرموده که من نیز
مبتلایم بانچه شما از ان شکایت می کنید و اینک سنگها
بر شکم من بسته است یعنی چند روزست که طعام نخورده ام
امیر المومنین علی فرمود که یا رسول الله من این روز گذشته
بر خانهٔ مقداد بن اسود گذشتم درخت خرمایی بود بر وی مقداری
خرما دیدم اگر مصلحت باشد بمهمانی آوریم حضرت فرمود برخیزید

که بمهمانی مقداد میرویم چون بدر خانهٔ مقداد رسیدند
شب بیگاه بود و همه ایشان در خواب ابوبکر آواز داد که
ای اهل حدیقه اگر بدانید که این کیست بمهمانی شما تشریف
آورده خواب بر شما گوارا نماند از اهل مقداد دختر
وی آواز ابوبکر رضی الله عنه شنیده با مادر گفت ای مادر
آواز ابوبکر می آید که اهل بیت ما را می خواند مادرش گفت
ابوبکر درین بیگاه شب اینجا چه کند باز بخواب رفتند
ابوبکر رضی الله عنه باز آمده گفت یا رسول الله هیچکس اجابت
من نکرد حضرت علیه الصلوة والسلام عمر را بفرستاد تا
اهل خانه را ندا کند عمر نیز مثل ابوبکر ندا فرمود و او نیز باز گشت
علی را رضی الله عنه بفرستاد او نیز ندا کرده و جواب نا شنیده
باز گشت تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خود برخاست و
بدر خانهٔ مقداد آمد و ندا فرمود که یا اهل الحدیقه لو تعلمون

من يضيفكم في هذه الليلة لما تهيأتم للرقاد • ای اهل
باغ اگر دانید که مهمان شما کیست امشب شما تهیهٔ خواب
نکنید • تا زمان دخترک ازخواب برجست وگفت ای مادر
حق تعالی سخن مرا راست کرد اول ابوبکر آواز داد ترا گفتم
باور نکردی • عمر بخواند خبر کردم تصدیق ننمودی • علی ندا کرد
ترا واقف کردانیدم اعتبار نگرفتی • اینک حضرت رسالت
است صلی الله علیه و سلم آواز می دهد مقداد ازجای خواب
برجست و بیرون دوید حضرت را دید با اصحاب متوقفین
بالباب في الحال روی برقدم مبارکش مالیدن گرفت
وگفت پدر و مادرم فدای تو باد بیت

این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده • پیغمبر حق است با صحاب رسیده •
اندر دل شب بر سر بالین غریبان • مانندهٔ خورشید جهانتاب رسیده •

یا رسول الله درآید فرمود من و آنکه با من است گفت آری همه

درآید حضرت با ابوبکر و عمر و علی درآمدند صلی الله علیه
و رضی الله عن اصحابه و سلم بعد ازان فرمود که هیچ خرما داری
یا مقداد که ما را مهمان داری کنی مقداد سر خجالت به پیش
افکند و از شرم رسول صلی الله علیه و سلم سر به پیش ماند بعد
ازان سر برآورده گفت یا رسول الله سوگند بخدا که مقداری
خرما بود در میان اهل بیت و همسایگان انقسام یافته
ازان چیزی باقی نمانده و من و عیال من همه گرسنه ایم حضرت
روی مبارک بعلی رضی الله عنه آورده گفت ای علی این سله را
بردار و به پیش آن نخله رو و او را سلام من برسان و بگوی
بحق خدای تعالی که ما را خرما ده علی دران دل شب پیش آن
نخله خالی از رطب آمد و فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و سلم
کار فرمود از درخت آوازی شنید بر مثال آواز خلاخل
میگوید دانستم که جواب سلام حضرت باز داد و بالفور آن

درخت خالی از بار پر خرما گشت خرمایی که هیچکس مثل آن
ندیده و بطعم آن نچشیده امر پیغمبر آمد که ازان خرماها مقداری
از درخت بار کردم و سله را پر ساخته بنظر انور آن سرور
صلی الله علیه وسلم آوردم حضرت ازان خرما تناول فرمودند
و ابوبکر و عمر و مقداد و عیال او و ستوفی ازان خرما خوردند
و حضرت از برای عیال خود ازانجا نصیب برداشتند
و مرا از برای فاطمه و حسن و حسین حصه برداشتن فرمودند و به برکت
این معجزه از شدت مجاعت و سورت جوع برآسودند
معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت می کند که
چون آیت کریمهٔ • یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض
ان تحبط اعمالکم وانتم لاتشعرون • نازل شد ثابت بن
قیس بن شماس رضی الله عنه که خطیب و بلند آواز بود در خانهٔ

خود منزوی گشت و چند روز بملازمت آنحضرت مبادرت
ننمود حضرت از حال وی تفحص فرمود سعد بن عبادهٔ
و بروایتی سعد بن معاذ رضی الله عنهما گفت یا رسول الله
او همسایهٔ منست و مرا خستگی او معلوم نیست بخانهٔ ثابت
آمد تا خبری معلوم کند دید که در زاویهٔ خانه نشسته و سر در
پیش افکنده استفسار حال وی نمود گفت حال من بغایت
پریشانست آواز خود بالای آواز رسول صلی الله علیه و
سلم برداشته ام و اعمال من حبط گشته و بواسطهٔ آن
مستوجب دوزخ گشته ام سعد آمد و قصهٔ ثابت بسمع شریف
آنحضرت رسانید آن سرور فرمود که برو با او بگوی • اما ترضی
ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا • و بصحت
پیوسته که بعد از رسول در حرب یمامه شهید شد **معجزه دیگر**
خزیمة بن اوس بن حارثه رضی الله عنه روایت کند که از

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود بمن
نمودند که امت من فتح حیره خواهند کرد و شیما دختر نفیله
از قبیلهٔ ازد بر اشتر سفید سوار و مقنعهٔ سیاه بر سر اسیر
مسلمانان گردد خزیمه گوید که من گفتم یا رسول الله اگر من بحیره
در ایم واین زن را باین صفت که تو گفتی بیابم ازان من
باشد فرمود ازان تو باشد آورده اند که در ایام خلافت
ابو بکر رضی الله عنه که خالد بن الولید را بطرف حیره فرستاده
بود وخزیمه میگوید که من همراه خالد بودم اول کسی که از مخالفان
دریافتم شیما بود بهمان هیأت که انحضرت فرموده بود
او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که
رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از
من گواه طلبید عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر
گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد برادر شیما عبد المسیح از

عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درم باز خرید
معجزهٔ دیگر ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که روزی
ابو جهل با صنادید قریش گفت که محمد در عبادت معبود خویش
روی خود بر خاک نهاده غبار آلود می گرداند یعنی سجده میکند
بلات و عزی سوگند که اگر او را به بینم که این بجای آرد پای
بر گردن وی نهاده روی وی بخاک انباشته گردانم نقل است
که روزی انحضرت را در سجود دید فرصت غنیمت دانسته خواست
که بآن شرط نامبارک قیام نماید چون بجانب آن سرور
روان شد بالفور در عقب خود بخوف و رعب تمام بازگشت
و بدست اشارت کنان از چیزی احتراز می نمود از وی
پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و محمد خندقی از آتش
پدید آمد و جماعتی بال داران دیدم که مرا باجنحهٔ خود منع
میکردند و هولی عظیم بر من طاری شد نقل است که انحضرت

صلی الله علیه وسلم بعد از ان فرمود که اگر ابوجهل بمن نزدیکتر
می شد ملائکه عضو عضو او را از هم جدا کرده می ربودند
معجزه دیگر ابو نهیک ازدی گوید که عمر بن اخطب گفت
رضی الله عنه که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از من آب خواست تا بیاشامد قدحی آب بنزد آنحضرت بردم
و دران قدح مویی بود آن موی را بر داشتم و قدح را آنحضرت
دادم تا آب بیاشامید بعد از ان مرا دعا کرده گفت
بار خدایا ویرا جمیل و تازه دار ابو نهیک گوید که وی را در
سن نود و چهار سالگی دیدم و نیکوی از محاسن وی سفید نشده بود
معجزه دیگر نقلست که قومی از عبد القیس گوسفندی چند بیاوردند
و از رسول صلی الله علیه وسلم درخواست نمودند که علامتی بر ان
گوسفندان بدید آر تا آن از سایر گوسفندان ممتاز گردند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انگشت مبارک در گوش

گوسفندان در آورد گوشهای ایشان سفید شد و تا امروز
آن علامت در نسل آن گوسفندان موجود است معجزه دیگر
نقلست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بنای مسجد مدینه
می فرمود ابوبکر صدیق رضی الله عنه را گفت که چوبی چند از
برای عمارت مسجد مهمست و آن در مدینه میسر نمی گردد
ابوبکر گفت رضی الله عنه که مرا در مکه سرائیست که چندین پیل
بدین قدر انجا مهیاست کاشکی اینجا بودی تا کفایت این
مهم نمودی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که خواهی که
انجا باشد صدیق فرمود اللهم نعم رسول آن چوبها را بخواند
حق تعالی آنها را پرها داد تا از مکه بمدینه پروازکنان بیامدند
و در عمارت مسجد بکار بردند معجزه دیگر عروة بن الزبیر
روایت کند که نضر بن حارث که از جمله موذیان آنحضرت
بود همواره منتظر آن می بود که آنحضرت را در جایی تنها یابد

تا در ایذا و قتل آنحضرت مبادرت جوید روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بتقضای حاجت بحوالی حجون بیرون
آمده بود و گرمگاه روز بود و مردم در خانها بودند و آن
حضرت تنها نضر حارث فرصت غنیمت دانسته
خواست تا دست بردی نماید چون بنزدیک آنحضرت
رسید بالفور ترسان و لرزان باز گردید با بوجهل ملاقات
کرده از وی پرسید کجا بودی گفت از پی محمد رفته بودم
و بر قتل وی جازم بودم چون نزدیک وی رفتم ماران سیاه
بر بالای سر وی دیدم دهانها باز کرده قصد ابتلاع داشتند
بترسیدم و از آنجا مایوس بازگشتم ابوجهل گفت که این
از جادویهای محمد است **معجزه دیگر واقعه عتبه بن ابی لهب**
لعنة الله علیهما محمد بن اسحق رحمه الله روایت کند که ابو العاص
بن الربیع بن عبد العزی که خواهرزاده خدیجه بود رضی الله عنها

زینب را که دختر حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم
خدیجه بوی داده بود و دختر دیگر رقیه را عتبة بن ابی
لهب بحبالهٔ نکاح در آورده و چون عداوت آن مشوم
مذموم بنهاد با رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت
و نایرهٔ حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت
در مقام ایذا و اضرار آنحضرت در آمده با ابو العاص و عتبه
گفتند که شما دختران محمد را خواستید و خاطر او را از غم
تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه دختران
او را طلاق دهید تا جمعیت خاطرش بتفرقه مبدل گردد
و شما از دختران صنادید قریش هر کدام اختیار کنید
در حبالهٔ نکاح در آریم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من
هرگز از زوجهٔ خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحهٔ
خویش ترجیح ندهم اما عتبهٔ فاسق گفت که اگر سعی کنند

تا دختر سعید بن ابی العاص را بستد من رقیه بنت محمد را
طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند
وحال آنکه هنوز میان عتبه و رقیه خلوت صحیحه واقع نشده بود
عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه
وسلم که انا کفرت بالنجم اذا هوی یعنی بستاره چون
فرو آید ایمان ندارم و بقرب جبرئیل هم اعتراف نمیکنم
آنگاه آب دهان پلید خود بجانب حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم انداخت وگفت دختر تو رقیه را طلاق
دادم وسخنی چند ناسزا آن ناپاک زاده بر زبان بازیان
راند ذات شوم خود را در عرصه هلاکت درآورد تا در
برابر این بی حیایی وجسارت بطرد و لعن مبتلا گشت
ونفرین حضرت رسالت معاقب شد تا بروی دعا نمود
که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای سزای پرستش

سگی از سگان خود را بر عتبه گمار وگویند ابوطالب
دران مجلس حاضر بود گفت ای برادر زاده من ازین نفرین
با عتبه
ندانم تا بچه تدبیر نجات توانی یافت ودر روایتی آنکه
ابوطالب از دعای آنحضرت اندوهناک گشته پیغمبر را گفت
صلی الله علیه وسلم که ای برادر زاده من ترا ازین نفرین
چه منفعت وبالجمله عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود
ابولهب را از صورت واقعه آگاه گردانید و ابولهب
با وجود شرک وعناد یقین میدانست که دعاهای آنحضرت
مقرون باجابت است ازین ممر بغایت ملول خاطر شد
وبعد از فرصتی ابولهب و عتبه را عزیمت سفر شام شد
تا با جماعتی از قریش برسم تجارت از مکه بصوب شام بیرون
آمدند ودر روایتی آنکه ابولهب در مکه توقف نموده دران سفر
مرافقت ننمود فاما در وصیت رفقا بمحافظت عتبه مبالغت

تمام مرعی داشت و بهر طریق بعد از قطع مسافت
بمنزلی نزول کردند نزیلی که دران منزل توطن می نمود
بدیشان گفت که درین منزل از سباع ضار توهمی هست
زنهار که از شرایط محافظت خویش غافل نباشید ابولهب
روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مرا بسیم جانسپاری
وطریقهٔ مددکاری اگر بتقدیم خواهید رسانید اکنون وقت
که از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها را برروی یکدیگر
چیدند و فراش عتبه را بر بالای آن مقرر ساختند و چون
شب درآمد عتبه برفراش خود تکیه کرده مجموع قافله
برگرد رختها چون دایرهٔ برگرد مرکز قرار گرفتند و شتران را
برگرد خود حصار گردانیدند درین شب شیری را فرمان داده
بجانب آن حرام زاده فرستادند آن دد دران دل شب
برگرد آن قوم برآمد و یک یک را بوی می کرد تا رایحهٔ

خبیثهٔ عداوت محمدی از باطن کدام یک بمشام او
رسد القصه از همهٔ ایشان در گذشته تعرض بهیچکدام نرسانید
تا بعتبه رسید چون آن دد بوی بد از ان ملعون مرتد
بشنید او را از بالای بارها برداشته از میان مردم و شتران
گذرانید در صحرا آورده بر طریقهٔ هلاک گردانید که کس بر
حال وی اطلاع نیافت و در کیفیت هلاکت وی دو روایت
بنظر رسید روایتی آنکه بسرپنجهٔ قدرت شکم او را باز
ساخته او را در کو آتش جهنم انداخت و روایتی آنکه
هیچ عضو او را مجروح نساخته بود ولیکن استخوانهای وی را
دردرون پوست چنان خرد و مرد ساخته بود که هیچ
قطعه از عظام او از پستهٔ کلانتر نبود و کس ندانست که
طریقهٔ حال آن بدفعال برچه منوال بوده و راه دوزخ را
آن بی سعادت بقدم شقاوت چگونه پیموده و ذلک

هو الخبیر المبین **معجزه دیگر** از امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه منقولست که گفت من ملازم رسول بودم
صلی الله علیه وسلم که جماعتی از قریش نزد او آمدند گفتند
که ای محمد تو کاری عظیم دعوی کرده و مدعایی درمیان
آورده که هیچکس از آبا و اجداد تو این دعوی نکرده اند
و این دین درمیان نیاورده اگر چنانچه از امور خارقهٔ
عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی که ما را معلوم شود که
مبنای کار تو بر نبوتست و رسالت نه سحر و کذب
و ضلالت مراینه که طریق متابعت تو مسلوک داریم
و از سنن سنن تو هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت
فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را
بخوانی تا از بیخ بر آید و اشارت بدرختی کردند که دران
نزدیکی بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود

که حق تعالی بر همه ممکنات قادرست اگر این کار کند
شما باو ایمان می آرید و بر وحدانیت او گواهی میدهید
مشرکان گفتند حضرت فرمود که من بشما نمایم آنچه طلب آری
می کنید و میدانم که در شما خیر نیست و درمیان شماست
آنکه در قلیب او را بیفگنند یعنی کسی از کشتگان معرکه
بدر که دران روز بفرموده رسول صلی الله علیه وسلم در چاه
انداختند و درمیان شماست شخصی که احزاب را بر من
جمع کند یعنی ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد
که ای درخت اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری
و میدانی که من رسول خداوندم باجملهٔ ریشهای خود از
زمین برآی و نزد من آی و در پیش من بایست باذن
خدای تعالی علی گوید سوگند بآن خدایی که محمد را براستی
بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ برآمد متوجه رسول شد

صلی الله علیه وسلم واز حرکت وی آوازی حاصل می
شد چون آواز حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید بایستاد و شاخ بلندترین
خود را بر آنحضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود
بر دوش من افکند و من بر جانب یمین آن سرور ایستاده
بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند ای محمد
بفرمای تا یک نیمهٔ درخت بجای خود باز گردد و نیم دیگر
پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
اشارت کرد بدرخت یک نیمهٔ وی بجای خود رفت
و یک نیمهٔ دیگر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایستاد دیگر
باره التماس نمودند که نصف رفته باز نزد حضرت آید
و نصف مانده بجای او رود آنحضرت اشارت فرمود
تا رفته باز آمد و ایستاده برفت من گفتم لا اله الا الله

محمد رسول الله من نخستین مومنی ام بتو یا رسول الله و ایمان
آرم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد و بحجت
صدق نبوت تو بعد از آنکه من این کلمات بر زبان
راندم مشرکان گفتند که محمد ساحرست و سبک دست و
در جادویی و تصدیق او نکند جز چنین کس و مقصود ایشان
از آن کس من بودم معجزهٔ دیگر نقلست که چون
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ بنی
ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد
آنحضرت آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ
میدانید که این شتر چه می گوید جابر انصاری رضی الله عنه
گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا
خبر میدهد که صاحب من مرا کاری فرموده تا این زمان
که پیر شدم و پشت من ریش گشته اکنون میخواهد که مرا

بکشد و گوشت من بفروشد. انگاه رسول صلی الله علیه وسلم
بجابر گفت که با این شتر همراه نزد صاحب وی رو و اورا
نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک
شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که همین شتر دلالت کند ترا
جابر گوید که من با شتر میرفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم
گفتم کدام یک از شما صاحب و مالک این شتر است شخصی
از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه وسلم مرا بطلب
تو فرستاده است آن شخص اجابت نموده من و او و شتر
هر سه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدیم آن سرور
با صاحب جمل فرمود که شتر تو چنین و چنین گوید گفت
این سخن راست است یا رسول الله حضرت فرمود که اورا بمن
فروش گفت بی بها از آن تست فرمود نخواهیم مگر به بها پس
رسول صلی الله علیه وسلم آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه

به صحرا داد تا چرا می کرد و راوی می گوید که اگر کسی از
ما خواستی که بجایی رفتی برخصت حضرت ختمی پناه صلی الله
علیه وسلم بران شتر سواری نمودی جابر گفت باندک
فرصتی جراحت او دیدم که اندمال یافته بحال صحت رسیده بود
معجزه دیگر آورده آند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند
که آنحضرت را در حین اشتغال بنماز بقتل آرند و درمیان ایشان
بود ابوجهل بن هشام و ولید بن مغیره علیهما اللعنة والخسران
و بهنگامی که درمیان رکن عراقی و رکن شامی حضرت علیه الصلوة
والسلام باداء صلوة قیام می نمود ولید متوجه وی گشت
خواست که بموجب اتفاق عمل کند چون بآن موضع رسید
آواز قرآن خواندن پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنید و آنحضرت
را نمی دید لاجرم خایب و خاسر باز گشته قوم را ازین حال
اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با بنی جنید آنجا رفتند و ایشان نیز

آواز قراءت رسول صلی الله علیه وسلم می شنیدند و ذات
مقدس آنحضرت را نمیدیدند و چند نوبت برصوب آواز
آنحضرت رفته از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرائت
آن سرور را از عقب خود می شنیدند و چون دانستند که عنایت
سبحانی و حمایت ربانی متوجه خواجه کاینات است متحیر و مایوس
بمساکن خویش بازگشتند قال الله سبحانه وتعالی
وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
معجزه دیگر روایتست از امیر المومنین حسن رضی الله عنه
که مردی نزد حضرت نبی صلوات الله وسلامه علیه معروض داشت
که مرا دخترکی بود و مدتی شد که او را در فلان رودخانه
انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن می بود که
دختران خود را هلاک می ساخته اند آن مرد التماس نمود
که رسول صلی الله علیه وسلم دعا فرماید تا دختر وی زنده کرده

حضرت ملتمس او مبذول داشته بکنار رودخانه رفته
دخترک را بنامی که داشت آواز داد و فرمود که زنده شو
بفرمان خدای تعالی آن دختر بفرمان و قدرت الهی
از رودخانه بیرون آمد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله
پیغمبر علیه الصلوة والسلام با او خطاب کرد که پدر و مادر
مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان بازدهم دخترک
جواب داد که مرا حاجت به پدر و مادر نیست زیرا که خدای
خویش را سبحانه وتعالی بنسبت بخویش بهتر و مهربان تر
از ایشان یافتم **معجزه دیگر** نقلست از نعمان بن بشیر
انصاری که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را
بتخت خوابانیده پوشانیدند و زنان بگریه در آمده فغان
و فریاد می کردند در این اثنا آواز میت بگوش ایشان رسید
که می گفت خاموش باشید جامه از رویش باز کردند بزبان

فصیح و بیان صریح میگفت که محمد رسول الله النبی الامی
و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد ازان
گفت صَدَق صَدَق راست گفت و راست گفت انگاه اسلامی
با بعضی از صحابهٔ کرام بر زبان راند گفت السلام علیک
رسول الله و رحمة و برکاته بعد از اداء این کلمات بحالت
نخستین خود بازگشته وفات یافت **معجزه دیگر** روایت
از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که نابینایی با رسول صلی الله
علیه و سلم گفت دعایی فرمای تا حق سبحانه و تعالی روشنایی چشم
مرا بمن بازدهد آن سرور فرمود برو و وضو ساخته دو رکعت
نماز بگزار بعد ازان دعا کن که بارخدایا از تو میخواهم و بپیغمبر تو
که نبی رحمة است علیه الصلوة و السلام بتو شفیع می آرم ای محمد
ترا بشفاعت نزد پروردگار می برم که حجاب نابینایی از پیش
چشم من برگیری خدایا شفاعت محمد صلی الله علیه و سلم در حق من

قبول فرمای راوی می گوید که نابینا بفرموده رسول صلی الله
علیه و سلم عمل نموده مقتضی المرام یعنی عمی ببصر مبدل گشته
بمقام خود بازگشت **معجزهٔ دیگر** نقلست که دوازده هزار
کافر از یمن بامتحان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
بمکه آمدند و با خود بتی همراه آورده بودند هُبَل نام و آن
بت را عظیم میداشتند آن بت را بر بالای کوهی نهادند
و او را بدیباج ملبس گردانیده بودند و بانواع زینت و حلی
مزین و محلی ساخته حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
باستقبال آن قوم بیرون آمدند و ایشانرا بتوحید و دین
اسلام خواندند ایشان از انحضرت طلب معجزه نمودند
انحضرت پیش بت ایشان هُبَل آمد و فرمود تا هُبَل را از
لباسهای او معرا ساختند بعد ازان عصاء مبارک خود بر سر
هُبَل نهاد و فرمود من انا یا هُبَل آن جماد بقدرت خالق العباد

جلّ ذکره بتکلم در آمد و گفت انت رسول الله ربّ السموات
تو رسول خدایی که پروردگار آسمانهاست کفار از غایت
تعجب همه بیکبار بسجود در آمدند و چون سر از سجود برداشتند
هر دوازده هزار زبان بکلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا بگفتار
عبده و رسوله بگشادند و گویند آیت کریمهٔ فسوف یاتی الله
بقوم یحبهم و یحبونه در بارهٔ ایشان نازل شد **معجزهٔ دیگر**
آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جمعی از
یاران رضی الله عنهم به بقیع غرقد تشریف برده بودند
گرگی پیش آمد و با حضرت بتکلم در آمد گفت یا رسول الله سباع
این حوالی در فلان بطن وادی مجتمع گشته اند و مرا برسم رسالت
بخدمت تو فرستاده اند مضمون رسالت آنکه با امت خود
مشورت فرمای تا آنچه مصلحت ایشان باشد هم ما بران مقرر
گردد که رزق ما را حق تعالی در گوشت دواب نهاده و حیات

بار بسته برزق است اکنون از جملهٔ دواب خویش از
برای طعمهٔ ما آنچه مصلحت دانند معین ساخته جدا سازند
و ما بران قانعیم که هر کدام لاغرتر و ضعیف ترست بما دهند
و دست تعرض ما را از اجود و اعلی کوتاه گردانند بعد
ازان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اصحاب مشورت
فرموده سخن آن ذیب با ایشان بگفت اصحاب گفتند یا
رسول الله حق تعالی در دواب ما زکوة فرض فرموده
و ما باداء آن قیام می نماییم از برای سباع نصیبی مقرر
و حظی معین خالی از اشکالی نیست حضرت فرمود که
رای من نیز برین قرار گرفته که شما می گویید بعد ازان
روی بگرگ آورده فرمود که هیچ وجهی دیگر هست ورای
آنچه گفتی تا بران قرار دهیم گرگ گفت یا رسول الله وجهی
دیگر یاران من چنین گفته اند که تو هم ما از تعرین بیست

تو زبان مبارک از دعای بد بر ما نگاه دار و ما را بگذار
تا آنچه نصیب ما باشد حق تعالی بما برساند برین معنی اتفاق
نموده حضرت فرمود که اصحاب خود را بگوی که من بنفرین شما
زبان نگشایم ولیکن از برای شما نصیبی مقرر هم میکنیم هرچه رزق
شما باشد از دواب و انعام ما حق تعالی بشما رساند آن گرگ
شادمان روان شد و میگفت الحمد لله الذی کفانا دعوة
النبی صلی الله علیه وسلم **معجزه دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما
روایت می کند از ابو سفیان حرب که گفت من نزد قیصر بودم
در روم و آنجا اوصاف کمال محمدی صلی الله علیه وسلم از
قیصر و ملازمان او بسیار شنیدم بعد از آنکه از آنجا باز گشتم
بهر جا نور که میرسیدم می شنیدم که بزبان فصیح میگفت لا اله
الا الله محمد رسول الله تا ناگاه باسبی رسیدم که از صاحب خود
گریخته رو به بیابان نهاده می رفت خواستم که او را بگیرم اوی

بسوی من آورده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله من گفتم که
عجبست ازین اسب که سخن میگوید آن اسب با من گفت که
ازین عجبتر میخواهی که ببینی گفتم آری گفت آنست که خدای
تعالی ترا آفریده و تا باکنون رزق تو از خزانهٔ نحن قسمنا بینهم
شام و چاشت خورده و داشت بی تعلل و نقصان بتو
رسانیده و تو از گفتن کلمهٔ طیبه ابا می نمایی در باو و رسول
او ایمان نمی آری من گفتم کیست رسول او گفت محمد علیه
الصلوة والسلام النبی العربی الهاشمی القرشی الابطحی المکی
المدنی صاحب التاج والهراوة من گفتم که تو این سخن از کجا
میگویی گفت پروردگار من جل و علا در دل من الهام نمود
تا دانسته ام که خدا یکیست و محمد رسول اوست صلی الله علیه و سلم
معجزه دیگر نقلست که روزی حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه وسلم با حصین گفت که ای حصین مسلمان شو قبول نکرد

حضرت فرمود که این بتی که پرستیدن او مبادرت می نمایی
اگر با تو بسخن درآید ایمان می آری حصین گفت مدت
پنجاه سالست که من بعبادت وی اقدام نموده ام و با من
هرگز یک سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید حضرت دیگرباره
فرمود که اگر با من سخن گوید مسلمان می شوی گفت آری
پس حضرت رسالت پناهی روی به بت آورده فرمود
ایها الصنم من انا ای بت من کیستم بت گفت انت رسول الله
حقا حصین بوعده وفا نموده درحال کلمه گویان در سلک
اهل ایمان منخرط گشت **معجزهٔ دیگر** اسامه بن زید رضی الله
عنه گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحج میرفت در راه
زنی پیش آمد کودکی بر دوش و سلام کرد و گفت یا رسول الله
این کودک پسر منست و ازانروز که متولد شده بروی زحمتی
طاری می شود چنانچه کسی را جن بگیرد حضرت آن کودک را

ازان زن بستاند و آب دهان مبارک خود در دهان
کودک انداخته گفت اخرج عدو الله انی رسول الله
پس وی را با مادرش داد و گفت بعد ازین ازان زحمت
چیزی نه بینی چون از حج مراجعت نمود بهمان موضع رسید
آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله
من مادر آن کودکم حضرت استفسار حال فرزند فرمود
گفت ازانروز باز بر و آن واقعه طاری نشده بعد ازان
اسامه گفت که بمن اشارت فرمود که یا اسیم ذراع این
بریانی را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد باز فرمود
یا اسیم ذراع آخر را بمن ده ذراع دیگر را بوی دادم آنرا نیز
تناول فرمود بار دیگر فرمود یا اسیم ذراع او را بمن ده گفتم
یا رسول الله یک گوسفند را دو ذراع بیش نباشد فرمود که
اگر تو آن نمیگفتی هرچند من از تو ذراع می طلبیدم ازان گوسفند

ذراع میرست تا تو بمن میدادی بعد از ان فرمود
یا اُسیم بیرون رو به بین که هیچ پناهی می یابی از برای
قضای حاجت بیرون آمدم و بجستم و چو چندان تردد
نمودم که مانده شدم و هیچ پناه نیافتم باز گشتم و صورت
حال باز نمودم فرمود هیچ درخت و سنک دیدی گفتم آری یکی
سه درخت خرما دیدم و سنکی چند در حوالی آن بود فرمود
پیش آن درختان و سنکها رو و بگوی رسول خدای صلی الله
علیه و سلم میفرماید که فراهم آیید تا مرا پناهی باشد رفتم و
پیغام رسانیدم سوگند بان خدای که وی را براستی بخلق
فرستاده که گویا می بینم آن درختانرا که بیخها را از زمین بر کشیدند و
دامن کشان می آمدند تا بیکدیگر ملصق گشتند چنانچه گویا
یک درخت شدند و گویا می بینم آن سنکها را که بر بالای
یکدیگر چیده می گشتند و چون دیواری شدند پیش آنحضرت آمدم

وانچه دیده بودم عرض کردم فرمود که اب بردار بر داشتم
و پیش از وی رفتم و آب آنجا بنهادم چون وضو ساخت و
بخیمه باز آمد فرمود پیش آن درختان و سنکها رو و بگوی که یا اُسیم
رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرماید که هر یک بجای خود
باز گردید سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده
که گویا می بینم آن درختانرا که باز دامن کشان بجای خود باز
گشتند و بحالت اولی مراجعت نمودند **معجزه دیگر** جعیل
اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات مکرر بودم و اسپی
ضعیف و لاغر داشتم رسول صلی الله علیه و سلم تازیانه خود را
بر آورد و بر اسپ من فرود آورده گفت اللهم بارک له فیها
دیگر سر آن اسپ را از تندی و چابکی نگاه نمی توانستم داشت
و بر همه مراکب سبقت می جست و از نسل وی دوازده هزار درم
حاصل کردم **معجزه دیگر** قتاده بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه و سلم

آمد آنحضرت دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد
وی پیر و معمر شده بود و در همه اعضای وی اثر پیری
پدید آمده مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن
وی پیش وی بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن
زن را در روی قاده بدیدم چنانکه در آینه ببینند
معجزهٔ دیگر اصبغ بن نباته رضی الله عنه روایت
می کند که روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم از مجاعت شکایت می فرمود گفت ای پدر مهربان
من و اولاد من با پدر فرزندان سه روزست که طعام
نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک
برآورده دعا فرمود که اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم
بنت عمران. خداوندا از برای محمد بفرست یعنی از مائده
جنت چنانچه از برای مریم می فرستادی بعد ازان خطاب

فرمود که ای فاطمه در نهانخانه خود در آی و نگاه کن تا
چه می بینی در آمد و حسن و حسین با وی رضی الله عنهم و رسول صلی الله
علیه وسلم از عقب ایشان می بینند کاسهٔ مکلل بجواهر
نهاده و دران کاسه ثرید و قطعهٔ از گوشت پخته
بر بالای آن ترتیب داده و ازوی بویی بر مثال
بوی مشک می دمید پس حضرت فرمود کلوا باسم اله محمد
بخورید بنام خدای محمد جل ذکره وصلی الله علی محمد وسلم
روایتست که هفت شبانه روز آن طعام بر ان منوال
دران خانه نهاده بود و ازان طعام درین مدت تناول
می فرمودند و ازان یک لقمه کم نمی شد روزی امیر المؤمنین حسن
از خانه بیرون آمد و لقمهٔ ازان گوشت در دست وی بود
زنی یهودیه مرورا پیش آمد و گفت ای اهل بیت جوع شما را
این گوشت از کجا رسید حسن دست دراز کرد تا آن

نواله حواله یهودیه کند از غیب آن لقمه از دست وی
در ربودند و آن کاسه را نیز تا آسمان بالا بردند حضرت
فرمود که سوگند بان خدایی که مرا براستی خلعت پیغمبری
پوشانیده که اگر ایشان اظهار آن معنی نمی نمودند تا مدت
حیات ایشان آن طعام انقطاع نمی پذیرفت **معجزه دیگر**
نقلست که اعرابی نزد حضرت رسالت احمد صلی الله علیه وسلم
عباوه بر دوش و آنحضرت در میان یاران نشسته بود
اعرابی گفت محمد در میان شما کدام است گفتند صاحب وجه
ازهر اعرابی روی بحضرت آورده گفت ای محمد اگر تو پیغمبری
بگوی که با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری
فرمود بوادی آل فلان میگذشتی در انجا کبوتری دیدی که
مر ورا دو بچه بود تو آن کبوتر بچه را برداشتی مادر ایشان بیامد
و جوژهای خود ندید هر چند در ان حوالی طلبید نیافت و چون

بغیر تو دیگری دران وادی ندید می آمد و خود را بر تو
میزد آن اعرابی عباوه خود بگشاد چنان بود که آنحضرت
فرموده بود و گویند آن کبوتر در ان مجلس حاضر آمد و خود را
بران کبوتر بچه ها افگند حضرت فرمود مر یاران را که ازین حال
تعجب مکنید بدرستی و راستی که خدای تعالی به بنده خود
در حین توبه او مهربانتر است ازین کبوتر باین جوژهای خود
بعد ازان بفرمود تا آن اعرابی کبوتر بچه ها را آزاد کرد و بدولت
اسلام مشرف گشت **معجزه دیگر** نقلست که فضله آب
وضوی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم بروی زینب
بنت ام سلمه رضی الله عنهما مالیدند و چهره او بان آب
روشن گردانیدند و او صغیره بود در جبین او نوری مستودع
گشت که تا نود سال از عمر وی گذشته بود و او هنوز جوان
و نورانی جبین بود **معجزه دیگر** نقلست که امیرالمومنین علی

کرم الله وجهه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مرا بطلبید و بخلافت یمن دلالت فرمود گفتم یا رسول الله
امور خلافت و قضا و اجرای حدود بر من پوشیده است
و علم آن ندارم حضرت مرا بخوابانید و پای مبارک خود
بر شکم من مالید بعد از ان مرا بنشاند و دهان مرا بگشاد
و آب دهان خود در دهان من انداخت و بکلمه چند تکلم
فرمود که من فهم آن نکردم بعد از ان مرا فرمود برو و در
میان اهل یمن حکم کن آخر فرمود که سوگند بان خدایی که
او را براستی بخلق فرستاده که از انروز تا امروز بر من هیچ چیز
در امر قضا مشکل نیفتاد **معجزهٔ دیگر** چون فاطمه بنت اسد
مادر علی بن ابی طالب رضی الله عنه فوت شد امیر میفرماید که
نزد آنحضرت آمدم و از فوت مادر آنحضرت را واقف
گردانیدم آنحضرت از فوت او اندوهگین شدند و گفتند وی

مرا مادری کرده و نیکوییها که ازو درباره خود مشاهده
کرده ام از عم خود ابو طالب آن ندیده ام و ردای خود
بام سلمه داد تا او را بآن ردا مرهندی سازد. و پیراهن خود
فرستاد تا او را بآن متدرع گرداند و فرمود که چون از
غسل وی فارغ شوید مرا واقف گردانید چون تجهیز و تکفین
وی نمودند او را بر سریر نهاده بنمازگاه آوردند حضرت
بر وی نماز گزارد و بقبر وی در آمد و او را بلحد در آورد
و ساعتی مکث فرمود و بعد از ان ندا کرد که یا فاطمه
فاطمه بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله گفت
دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله
حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات
بعد از ان از قبر وی بیرون آمد و خاک بر وی راست کرد
یکی از قریش پیش آمد و گفت یا رسول الله آنچه بر صاحب قبر

اکنون معامله نمودید باهیچکس مثل این معامله پیش نبرده
بودید هم تأنی در نماز و هم طول مناجات در قبر حضرت
فرمود که او روزی نزد من نشسته بود این آیت بروی خواندم
که ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وی
از من سوال کرد که معنی فرادی چیست من گفتم یعنی برهنه
مجرد از لباس او گفت واسوأتاه ای بدحالا در آن
برهنگی من از حق تعالی درخواست که عورت مرا ظاهر
نکرداند و کفن او را در قبر نریزاند بعد از آن از من طریقه
آمدن نکیر و منکر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق
سوال کردن ایشان با وی بگفتم گفت واغوثاه بالله
منهما فریاد میخواهم بالله تعالی از ایشان من از حق تعالی
مسألت نمودم که نکیر و منکر بر هیأت نیکو و برفق بوی بنمایند
و قبر او را بروی گشاده و منفسح گرداند و او را بکفن او حشر

کردم

کرداند حق تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی آن
سوال کردم که هل رایت ماضمنت لک دیدی آنچه
من ضامن آن شده بودم وی جواب من داد که آری
جزاک الله عنی خیرا فی المحیا والممات و بعد از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک از موضع سر او
از قبر بکشید تا بموضع قدم او و حق تعالی ببرکت دست
مبارک آنحضرت قبر وی گشاده گردانید رزقنا الله تعالی
بفضله ما یحب ویرضا معجزهٔ دیگر روایتست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بر شبانی بگذشت که می گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ای راعی تو خدای تعالی
را چون شناختی گفت نظر کردم برین گوسفندان با آنکه
معدودی چند بی حافظی نیستند و محتاج اند براعی این

هفت طبقهٔ آسمان و زمین و آنچه درین اطباق اند
و آنچه مابین اینها اند بی صانعی و حافظی چگونه باشند
حضرت فرمود گرفتم که صانع را شناختی رسالت را
بچه شناختی راعی گفت پیوسته از جانب فوق می شنوم
که کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و ندایی که از
فوق آید غالب ظن آنست که راستست بعد ازان
راعی گفت چنان گمان می برم که محمد رسول الله تویی فرمود
که چنین است گفت یا رسول الله بتو حاجتی دارم گفت بگوی
گفت ازین گوسفندان خود که حق منست و از مزد شبانی میخواهم
خود حاصل کرده ام یکی از برای تو ذبح کنم و ترا میهمانداری
نمایم حضرت فرمود من مأمورم باجابت دعوت اگر چه
بکراعی باشد راعی قصد بزی کرد تا بگیرد و بکشد بز گفت
مرا مکش که در شکم بچه دارم قصد بز دیگر کرد گفت مرا مکش که بچهٔ

خرد شیرخواره دارم بز سوم را بگرفت و ذبح کرد
از راعی پرسیدند که آن دو بز را گذاشتی و سوم را کشتی
گفت آن هر دو عذر گفتند و این سوم گفت مرا همین فخر
بس که وجود من در عروق و اعصاب حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم در آید و بدل ما یتحلل اعضا و اجزاء او گردد

معجزهٔ دیگر

انس مالک رضی الله عنه روایت می کند که در زمان حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم مردی بود از علماء یهود و احبار
ایشان جلیب نام و پسری داشت مسمی بهبهاب و درین
فرزند را حسن صورت و کمال سیرت جمع بود و هم بخلق
و هم بخلق برادران خویش تفوق داشت روزی در خزانهٔ
پدر خود در آمد درجی دید از زر سرخ مهری از مشک بروی
نهاده تا کسی برانچه در وی است مطلع نگردد پسر غضبناک
ازانجا بیرون آمد چون پدر او را خشمگین دید کیفیت احوال

سوال کرد گفت ای پدر درجی دیدم مقفل و مدتیست که
باوجود دعوی محبت و کمال شفقت بنسبت بامن مرا بآنچه
درویست واقف نکردی و از من پوشیده داشتی پدر گفت
ای فرزند سوگند بخدا که دران درج نه جوهریست قیمتی که از تو
آنرا دریغ دارم ولیکن ورقی چندیست در وی نام اعرابی
گدائی مثبت ساخته و چون ترا مجالست علما و تفهیم کلمات
حکما میسر گردد و بمطالعه آن تمکنی حاصل آید آن هنگام
واقف کردی سبب اخفای آن از تو همین بوده است برین معنی
روزی حبیب بشرب خمر مشغول بود مهتاب فرصت غنیمت
دانسته چراغ در دست درخانه پدر در آمد و مهر از آن درج
برداشت و چون سر آن درج بگشاد نوری ازان ساطع شد
که بر نور چراغ فایق آمد بعد ازان دید در وی ورقی سفید
بر روی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بعد ازان

اوصاف حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در ذیل آن
مثبت ساخته که این محمد گشاده رو و پیوسته ابرو و کثیف
اللحیه باشد خوشا حال آنکس که زمان او را دریابد و کلام او را
استماع نماید و حال آنکه کلام وی قرآنست و دین او اسلام
و بندگان از خدای تعالی بخواند و از ملامت ملامت کنندگان
نترسد چون نظر مهتاب بران کتاب افتاد محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم در ضمیر او متمکن گشته آن ورق را بر سر
و دیده می مالید و بوسه بروی میداد و می گفت وا محمداه
ای کاشکی بدانم که در آسمانی یا با فرشتگان یا در بخاری
با خبیثان ناله و زاری و اظهار سوگواری چندان نمود که
از هوش خود بشد بعد از فرصتی تا در آمد فرزند را
مدهوش دید او را برگرفته پیش پدر رسانید چون پدر
پسر را بدان حال دید و کیفیت پرسید در وی متاثر گشته

روی در روی وی مالیدن گرفت و بوسه بر جبین وی
میداد و می گریست و بر غشیان فرزند اظهار تحسر و حزن
می نمود تا بعد از آنکه فرزند بهوش باز آمد پدر را بر بالین
خویش محزون و غمگین دید زبان بنفرین وی بگشاد
و گفت هرگز روشنی چشم نه بینی و در کبر سن خویش از رحمت
برحمت آلهی جل و علا مشرف نگردی روا باشد که مرا
تعلیم کفر میکنی بمحمد علیه الصلوة والسلام و از متابعت
شریعت او تنفیر می نمایی چون پدر این سخن از پسر شنید
غضب بر وی استیلا یافته با یذاء و ضرب فرزند پرداخت
و موی سر وی گرفته سرش بر زمین میزد و خاک بر جبین
وی می افشاند چون ایذاء و ضرب او بدرجه اعلا رسید
حیی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابو لبابه از برای
شفاعت فرزند بخانه جلیبب در آمدند و چون مبالغه او در

ایذاء فرزند دیدند او را بانحراف نسبت نموده هر چند
از آن کار منع می کردند او در تعذیب فرزند حریص تر
می شد آنجماعت از گناه فرزند سوال کردند گفت گناه او
مستوجب قتل اوست و تا او را نکشم دست از وی باز نخواهم
داشت بعد از آن گفت وی بمحمد ایمان آورده و دین
آبا و اجداد خود مهجور کرده اینها ایشان زبان بنصیحت
فرزند بگشادند و گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت از
ما تعلیم میگیرند و خلایق با سرهم اقتدا بما می نمایند روا باشد
که تو ترک متابعت دین ما نموده دین مجهولی اختیار کنی
و طریقه مرضیه ما را بگذاری شهاب گفت من از طریقه
معوجه و شریعت منسوخه انحراف نموده دین قویم و طریق
مستقیم محمدی صلوات الله علیه و سلم اختیار کرده ام و بان
حضرت ایمان آورده چند آنکه ایشان بنصایح شیطانیه

با او اقبال نمودند او را از قبول آن ادبار می افزود
تا مشایخ یهود برین معنی اتفاق نمودند که چون نشو و نمای
وی بناز و نعیم بتقدم رسید و در مصایب و حوادث
روزگار گرم و سرد جهان ندید لاجرم نصیحت انزجار
نپذیرد تدبیر این مهم چنان می نماید که او را از مرادات
و مهویات او بتمام باز داری و بفنون ریاضات و صنوف
مجاهداتش ممتحن گردانی تا از محمد و دین او تبرا نمود
سر بر خط استقامت نهاده قدر دین آبا و اجداد بداند
و پا از حد کلیم خویش در نگذراند جلبیب گفت طریقه ریاضت
و سبیل تعذیب وی بر چه منوال خواهد بود گفتند لباسهای
فاخر از بروی بیرون کن و پلاسی دروی پوش و او را در خانه
تاریک محبوس گردان و در آن خانه را بگل استوار کرده
هر روز یک نان جوین و کوزهٔ آب شور از ممر روزنه باو میفرست

تا قدر تنعمات و تکلفات دانسته ضرورتا بفرمان
قیام نماید و از آنچه مکروه تست بکلی دست بدارد. جلبیب
رای آن ابالسه را صواب و مستحسن دانسته آن فقیر
مظلوم را در زاویهٔ خانهٔ مظلمی مقید گردانید و بانچه آن
یهود حسود تعیین نموده بود وظیفهٔ او را مقرر ساخت
آن بیچاره که بآن نان و آب خوی نداشت با وجود
مجاعت از خوردن و آشامیدن آن عاجز آمده می گریست
روزی پدر روی او را گریان دیده از وی پرسید که
اگر از دین محدث ملول گشته بدین قویم و ملت قدیم
خویش مایل گشته تنبیه کن گفت ای پدر گمان مبر که مگر
این گریهٔ من از ناخوشی آب و طعام است بل که از اشتیاق
دیدار محمد علیه الصلوة والسلام است پدر باز بتعنیم موکد گردانید
گفت ای بدبخت ناخلف که قدر دین خود ندانی و دین مجهولی اختیار کنی عهد کردم

که ترا باین گونه عذاب معذب میدارم تا از دین محمد
انحراف نمود. بدین یهودی انصراف نمایی تیهاب گفت
هیهات هیهات قد رسخ حب محمد صلی الله علیه وسلم فی
قلبی فلا استطیع ان اتبرا منه بدرستی که مهر و محبت محمد
بمرتبهٔ در ضمیر راسخ گشته که ازان تبرا توان نمود بیت
محبت تو چنان رفته است در رگ و پوست ٭ که روز مرگ هم از استخوان بخواهد رفت
القصه چون اشتداد در ریاضت و مجاعتش بنهایت رسید
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم شفیع ساخته
از واهب العطیات جل ذکره سه چیز مسألت نموده
این دعا بر زبان راند که اللهم بحقک علی محمد و بحق محمد
علیک طیب لی طعامی و اعذب لی شرابی و اضئ لی ظلمتی
ای خدای سزای پرستش بحق محمد که طعام مرا خوش و آب مرا
شیرین و ظلمت مرا نورانی گردان حق تعالی مسألت او

مبذول داشته هرچه خواسته بود مقرون باجابت گشت
تا گویند چندین سال بدین وتیره بگذشت تا آنحضرت از
مکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر در میان یهود منتشر
گشت حبیب بعضی از رعات و غلامان خود را بطلبید
و تعلیق بعتقشان نمود که اگر آنچه شما را فرمایم بتقدیم
رسانید از مال من آزاد باشید ایشان تلقی بقبول نمود
گفتند هرچه فرمایی بالرأس والعین بجان بدان قیام
نماییم گفت این تیهاب فرزند منست اما من از وی
بیزارم میخواهم که او را با خود بصحرا بیرون برید و هر کار که از آن
دشوارتر نیست باو فرمایید بعد از آن غلی بر گردن او
نهاد و زنجیری بر پای وی و او را بغلامان خود سپرد
تا او را چوپانی فرمایند روز گوسفند می چرانید و شب تا روز
پاسبانی میکرد و او را بکارهای دشوار تکلیف می نمودند •

نقلست که شبی بود مظلم و ابر تیره بر زبر یکدیگر متراکم
باران متقاطر و صواعق متواتر نار اشتیاق جمال محمدی
در کانون سینهٔ آن فرزند ارجمند مشتعل گشت و آرزوی
دیدار آنحضرت در ضمیر منیر او مستقل آمد روی نیاز بجانب
قدس الهی آورده و عرض اشتیاق بملاقات حضرت
رسالت پناهی کرده این نیازمندی معروض داشت که
اللهم انت انزلت المطر من السماء لتحیی به الارض و لتسقی
به العباد من خلقک اللهم انه قد اشتد شوقی الی محمد
وطال حزنی اللهم فارحمنی ومن علی بالنظر علی وجهه صلی الله
علیه وسلم یعنی ای بار خدای تو می فرستی باران از آسمان
تا زمین را بآن زنده گردانی و بندگان خود را بآن آب دهی
ای بار خدای بدرستی که شوق من بدیدار محمدی صلی الله
علیه وسلم اشتداد یافته و اندوه من دراز کشیده خدایا

بر من رحم کن و منت بر جان من نهاده دیدهٔ من
بمشاهدهٔ دیدار آنحضرت مشرف گردان آورده اند
که چون این دعا بر زبان راند آن غل از گردن وی بیفتاد
و زنجیر از پای وی بگسیخت و با بشارت مهیان غیبی
روی بصوب مدینه آورده روان شد و گویند از آن
مقام تا مدینه هشتاد فرسنگ بود حق تعالی زمین را
از برای او در نوردید تا صباح که اعلام زرفشان جمشید
درین سراپردهٔ لاجوردی فام بر بام چهار آشام اجرام
برافراشتند شهاب بر در حجرهٔ عمار بن واثله انصاری
رسیده سر بر زانوی تفکر بنشست و نمیداند که این کجاست
و این منزل چه جاست چون عمار از خانه بیرون آمد
جوانی دید دل شکسته و سر بر زانو محزون نشسته از وی
استفسار احوال نموده گفت ای پدر بیت

مرا غمیست که پیدا نمی توانم کرد ؛ حکایت دل شیدا نمی توانم کرد
عمار گفت ای جوان ترا سوگند میدهم بدیدار محمد که مرا
از حال خود خبردار گردانی تا آن مقدار که توانم در ترفیه
خاطرت کوشم و آنچه اشکارا کردنیست بر تو نپوشم چون
جوان نام محمد صلی الله علیه و سلم بشنید زار زار بگریست
و گفت ای عزیز تو دیدار محمد باین چشم دیده عمار گفت اری
گفت بحق محمد که نزدیک من آیی چون عمار پیش مهتاب آمد
مهتاب برخاست و روی بر دیدهای عمار مالیدن گرفت
و بوسه بر چشم وی میداد و میگفت جان فدای دیده که
بدیدار محمد مشرف گشته و سر برپای سپندیه که در راه
محمدی قدم برگرفته بیت جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
سر برای تو و گرنه من سرگردانی ؛ سر سری از سر کوی تو نخواهیم برخاست
کار دشوار نگیرند بدین آسانی ؛ خام را طاقت پروانه پرسوخته نیست

نازکان را نبود قوت جان افشانی ؛ چون عمار از آن
فرزند ارجمند خلوص عقیده مشاهده کرد دست شفقت
از آستین مرحمت بیرون آورده در گردن مرافقتش در آورد
و او را بنوازشهای مشفقانه بنواخت و گفت ای فرزند
اگر چه سنت صغیرست اما عقلت کبیرست تمنای آن
داری که بدیدار آنحضرت مستسعد گردی گفت بیت
چه خوش باشد که بعد از انتظاری ؛ بامیدی رسد امیدواری
عمار دست آن یار بگرفت و او را بصحبت حضرت سید
ابرار صلی الله علیه و سلم رسانید چون نظر مهتاب بر جمال
با کمال محمدی افتاد ندانست که بکدام زبان شکر گزاری نعمت
وصال گوید و بچه عبارت حمد حضرت ذوالجلال بتقدیم رساند بیت
خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد ؛ آرزومند نگاری بنگاری برسد
قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر ؛ که خزان دیده بود پس به بهاری برسد

عزت وصل نداند مگر آن سوخته * که پس از دوری بسیار بیاری برسد
و چون طالب بمطلوب رسید و عاشق جمال معشوق بدید
فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا
در رسید و گفت یا محمد رب العزة یقرئک السلام و هو یقول
احبب مبهاباً فانه قد یحبک ولم تر فی امتک مثله و هو
کایوب فی الانبیاء صلوات علیهم اجمعین ای محمد رب العزة
سلام میرساند و میفرماید که مبهاب را دوست دار
بدرستی که او ترا دوست می دارد و در میان امت خود چون
او عاشق دیگر نمی یابی که در طریق عشق و محبت تو ملامت
و غرامت بسیار کشیده و در بلا و محنت تو طریقه ایوب
صبور ورزیده و اهل اشارت در کلمهٔ احبب مبهاباً
فانه یحبک میگویند دلیل است بر آنکه محبت عاشق بسبب
محبت معشوق است بل که محبت محب علامت محبت محبوبست

که تا از آن جانب محبت تحقق نپذیرفته ازین جانب ظهور
ننموده چنانکه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است

هیچ عاشق خود نباشد عشق جو * که نه معشوقش بود جویای او
لیک عشق عاشقان تن زه کند * عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون درین دل برق مهر دوست جست * اندر آن دل دوستی میدان که هست
در دل تو مهر حق چون شد دو تو * هست حق را بی گمانی مهر تو
هیچ بانگ کف زدن ناید بدر * از یکی دست تو بی دستی دگر
تشنه می نالد که ای آب گوار * آب هم نالد که کو آن آبخوار
جذب آبست این عطش در جان ما * ما از آن او و او هم زان ما
حکمت حق در قضا و در قدر * کرد ما را عاشقان همدگر
عاشقی گر زین سر و گر زان سرست * عاقبت ما را بدان شه رهبرست
ملت عاشق ز ملتها جداست * عشق اصطرلاب اسرار خداست
هرچه گویم عشق را شرح و بیان * چون بعشق آیم خجل باشم از آن

افتاب آمد دلیل آفتاب . گر دلیلت باید ازوی رخ متاب
وهذا آخر الکتاب ومختتم الخطاب والحمد لله علی التوفیق
استغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا والیک المصیر
نعم المولی ونعم النصیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام
علی المرسلین والحمد لله رب العالمین چنین گوید ناظم این
درر وجامع این سیر عالی مخبر بسید البشر والشفیع المشفع یوم
المحشر صلوات الله وسلامه علیه که موسوم است بمعارج
النبوة فی مدارج الفتوة العبد الضعیف المحتاج الی العفو
الالهی معین بن الحاج محمد الفراهی عصم من المناهی که بر
ضمایر ارباب فضایل وسرایر اصحاب شمایل مخفی نیست که
استقصاء مباحث میلادیه ومکملات سیرت حضرت
محمدیه صلی الله علیه وسلم از معجزات ظاهره وعلامات
باهره واخلاق حمیده واوضاع پسندیده وعبادات فاضله وعادات

کامله وواردات واوقات واحوال واطوار
ومتعلقان ومنسوبان بحضرت سید الانبیاء وسند
الاصفیا صلی الله علیه وسلم که بروایات متنوعه
وحکایات متفرعه در صحاح ومسانید وغیر آن بثبوت
پیوسته بتفصیل در سلک بیان در آوردن از حیز امکان
خارج است واحاطه مجموع آن نمودن متعذر نموده
ازان در حد اعتدال نه در اطالت باملال رسیده و نه
در ایجاز واختصار باخلال انجامیده درین کتاب
عالی خطاب مبین ومعین گشت فان القلیل یدل
علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر والحفنة تدل علی
البیدر الکبیر واگر چه دستور اهل سیر وتواریخ برین مقرر
گشته که بعد از ذکر احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام بیان واقعات خلفاء راشدین واحوال

ایمهٔ مهدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر سبیل
تذییل نموده بتکمیل کتاب خود می فرموده اند و تمهید مقدمات
از برای تبیین واقعات کلیه و جزئیه ایشان هم نموده
و داعی را نیز داعیه آن بود که اعتدا بآن بزرگان کرده و اعتصام
بحبل متین ایشان نموده دفتر دیگر تالی این دفتر مرقوم رقم کلک بیان
سازد و بذکر احوال و اوضاع خلفاء اربع و بیان اطوار و اوصاف
ایمهٔ اثنا عشریه رضی الله عنهم اجمعین بتفصیل و تبیین پردازد و
خلعت کلام وافی المرام را بطراز اعزاز ذکران صاحب دولتان
بطرازد فاما مدت مدید بود و عهد بعید که قلم مشکین رقم بر
قرطاس کافور اساس تفسیر بحر الدرر را بر سبیل تسوید مرقوم
ساخته بود و به تبییض آن نپرداخته و قریب بمدت سی و
پنج سال لطایف و نکات و احادیث و رواة و حکایات ثقات
و اشارات سراة از نتایج افکار کبار که بنظر این فقیر بی

مقدار میرسیده بر آن می افزوده و آنچه از بکر فکر این
بی بضاعت کلک بنان در سلک بیان می کشیده بر آن
مستزاد می نموده تا از نقول و خطب و اصول و شعب
و نصایح شفیقه و مدایح رشیقه از جواهر منظومه و زواهر
منثوره متون و حواشی آنرا مملو از رقوم غواشی ساخته
فاما آن لآلی غنیه و نقود دفینه از خزینه ارتقام سلک
انتظام نارسیده همچنان منثور مزبور مانده بود و طالبان
حقایق تفسیر و راغبان دقایق تأویل که به تبییض آن
بغایت راغب می بودند و بجهت استکتاب دفاتر ان
ان کتاب تعین کاتب می نمودند چنین اشارت فرمودند
که کتاب معارج النبوة را بذکر معجزات خاتم النبیین صلوات
الله و سلامه علیه علیهم اجمعین مختوم سازد و بعد از ان باتمام
و تبییض تفسیر بحر الدرر پردازد تا آن بحر مواج را در میان

علیلان محتاج رواجی تمام حاصل آید وارباب تفسیر و
اصحاب تذکیر را از سایر تفاسیر عبارةً واشارةً مستغنی کردانند
بنابرین معنی ختمت هذا الکتاب بخاتم الله المنیع وبادرت
بتشیید قواعد ذلک البناء الرفیع واسال الله التوفیق
علی اتمامه کما وفقنی علی ترتیب هذا الکتاب واختتامه
والآن شرعت علی قوانین ارباب السیر عند اختتام
تصانیفهم فی الدعا والسوال وطلب النوال من الله
ذی الافضال والمامول من کرمه ان یعطینی ما یحب و یرضی
ویثبتنی علی الدین المرتضی ویرزقنی الصدق والصفا
فی متابعة رسوله المصطفی صلی الله علیه وعلی آله البررة
الاتقیا ویشرفنی مع جمیع احبای یوم القیامه بشفاعة
نبیه النبیه کما شرفنا بمحبته ومحبة خلفائه واهل بیته
وذویه والحمد لله اولاً واخراً وباطناً وظاهراً والصلوة

علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وخاتم النبیین وحبیب
رب العالمین وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی
جمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات واهل الارضین
واصلی واسلم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا عمیما الی یوم الدین

المناجات لرفع الحاجات الی واهب العطیات جل جلاله لمعین المسکین عفی عنه

خداوندا کریما کردکارا • تویی پروردکار بی مدارا
اگرچه از دو عالم بی نیازی • ولیکن مفلسان را دلنوازی
چو هستی در کرم بی مثل و مانند • فقیران را دگر در فاقه مپسند
تو سلطانی و ما جمله فقیران • بدست نفس اماره اسیران
خداوندا بذات بی مثالت • بهر یک از صفات بر کمالت
بحق حرمت اسماء حسنی • کزان جملهست اسم اعظم اسنی
بافعالت کز اول تا بآخر • صفات ذات را آمد مظاهر
باثاری که بر صنعت دلیل اند • سلوک راه عرفان را سبیل اند

بحق سالکان کوی اثبات • بغواصان بحر وحدت ذات
بحق سرور اولاد آدم • بآن مقصود از ایجاد دو عالم
بآن سلطان تخت پادشاهی • بآن آیینهٔ ذات الهی
بآن شاهنشه ملک مؤید • سپهسالار دین داران محمد
رسولی کو امام انبیا بود • مقیم اندر مقام کبریا بود
بصورت گرچه رشک حور عین بود • بمعنی رحمة للعالمین بود
خداوندا باین محبوب حضرت • کزو بستان جانها راست نضرت
که از عشقش دلم را تازه داری • غمش در سینه بی اندازه داری
درون جان هر کز حق جدا نیست • بجز عشق خدا و مصطفا نیست
ترا چون در حقیقت او مطیع است • مرا هم در طریقت او شفیع است
چو دانستم که سایل بی وسیله • نمی یابد عطایا جز بحیله
کتابی ساختم در سیرت او • بتحفه بردم اندر حضرت او
اگر چه این وسیله نیست قابل • نباشد با کریمان کار مشکل
که در پیش سلیمان تحفهٔ مور • نباشد عیب کالمأمور معذور
ترا میخوانم ای سلطان داور • بحق او که حاجاتم برآور
هر آنچه از بهر خود خواهم خدایا • شریک اندر ان جمله برایا
نمیگویم مرا تنها عطا کن • خدایا حاجت جمله روا کن
چو حاجت از سر اخلاص خواهم • مراد از بهر عام و خاص خواهم
هر آنکس کین دعا را گوید آمین • بخشش هم اجابت کن بتعیین

آغاز مناجات الی واهب العطیات جل ذکره

خدایا در عدم آسوده بودم • نه از لوث حدوث آلوده بودم
از ان ضیق عدم آوردی برون • بصحرای وجودم صنع بیچون
نمیدانم که من معدوم بودم • چه حکمت داشتی اندر وجودم
من ار با اختیار خویش بودی • از ان منزل تجاوز کی نمودی
زمام اختیار از دست دادم • کز ان بستان بدین زندان فتادم
چو آوردی درین دیرم باکراه • هر آنچه آید ز من خود عذر خواه

مرا از نیستی چون هست کردی • ز زیر بار محنت پست کردی

چنان دارم که ره واضح نماید • وجودم بر عدم راجح نماید

براه خدمتم تقدیم فرمای • ز علم من لدن تعلیم فرمای

در ایام حیاتم آنچنان دار • که موری را نباشد از من آزار

چنانم دار اندر حق‌شناسی • که ناید بر زبانم ناسپاسی

حجاب نفس من از پیش بردار • قرب عقل دور اندیش بردار

چو حکمت بر بد و نیکست نافذ • چه تدبیر آورد عقل مشعبذ

چو من راضی بتقدیر تو گشتم • تو هم راضی شو از تخمی که کشتم

اگر نیک و اگر بد هرچه هستم • بحمدالله که از جان حق‌پرستم

اگرچه تیرگی بسیار دارم • ز ایمان صد هزار انوار دارم

تنم هرچند از گل آفریدی • ز نور خویشتن در دل دمیدی

به تیغ غیرتم بشکافتی جان • بجای جان شدی در سینه پنهان

ز دل صد در بسوی تن گشادی • ز جان در دل دو صد روزن گشادی

ز هر روزن فروغ نور عرفان • همی تابد بدل از روزن جان

بدریای حقیقت آشنایی • میسر شد مرا زان روشنایی

مرا در پرتو نور تجلی • بقرب خویشتن دادی تسلی

ترا با خود چنان نزدیک دیدم • که سر وحدت از خود می‌شنیدم

بهر وقتی که در آیینهٔ دل • نظر کردم تو بودی در مقابل

جلای دل چو از نور تجلیست • از آن دل آینهٔ دیدار مولیست

ز عرش و فرش و بحر و بر چه جویی • تو هم از خود بجو کو تو تو اویی

تو اندر چشمهٔ دل سر فرو بر • پس آنگه سر از آن دریا برآور

ببین در ذات خود نور تجلی • که واقف گردی از سر تدلی

خدایا از سخن کاری نیاید • بره حالی که از قالم رباید

مرا از پیش من یکباره بردار • که تا از پرده بیرون آید اسرار

مرا از هستی من ده رهایی • بهستی خودم ده آشنایی

چو نور معرفت در دل نهادی • در عرفان بروی جان گشادی

چو خلعت دادیم عریان نسازی • به تیه جهل سرگردان نسازی
در توفیق کن بر روی من باز • ز بزم قرب خود دورم مینداز
در آن ساعت که جانم بر لب آید • که پرواز روح از قالب آید
خوشی و راحت دنیا گذشته • بساط انبساط اندر نوشته
بدن رنجور و جان مهجور و دل خون • بصد حسرت بباید رفت بیرون
نه یار و محرمی کاندم تواند • که جانم را ز یک محنت رهاند
گناهان هر یکی مانند کوهی • ز هر کوهی بدل هر دم ستوهی
ز هر سو در تکاپو دزد شیطان • که تا برباید از دل نقد ایمان
ز حیرانی بمانم دیده خیره • نموده روز روشن شام تیره
ریاض عیش را نضرت نمانده • ز عمر رفته جز حسرت نمانده
ره اندر پیش و مرکب مانده از کار • دل از بار غم و حسرت گرانبار
هزاران زخمها از ضربت غم • بدل کز صد یکی را نیست مرهم
خدایا رحم کن بر جان زارم • که جز لطف تو غمخواری ندارم

بلطف خود از آن دریای خونخوار • سلامت کشتی جانرا برون آر
دلم را دار پر نور سعادت • زبانم را بتلقین شهادت
که تا دل در حریم وصل پوید • زبانم نکتهٔ توحید گوید
چو از تن مرغ جان آید بپرواز • بشاخ سدره سازش نغمه پرداز
فرست از روضهٔ جنت ملایک • باستقبال روحم با ارایک
مرا از حلهٔ جنت کفن کن • ز کافور بهشتی عطر من کن
بآب رحمتم غسلی برآور • بسلک اهل غفرانم درآور
لحد را بر بدن خلد برین کن • دل و جانرا برحمت همنشین کن
چو یوسف وا رهان جانرا ز زندان • بدار الملک جنت سازسلطان
چو از قبرم برون آری بمحشر • بنور قدس کن رویم منور
اگر چه بوده ام عمری تبه کار • در آن روز از سیه رویی نگهدار
چو نامه نشر گردد در قیامه • بیمینم را مشرف کن بنامه
گذر چون بر ترازو گاه بینم • بدی چون کوه و نیکی کاه بینم

چو طاعت کم نماید جرم انبوه • فزونی بخشم آندم کاه بر کوه
پس انکه چون بپیش آید صراطم • بعصیان ره زن آید انفراطم
اگرچه در گناه خویش غرقم • بران پل بگذران مانند برقم
چو از پل بگذرانی با سلامت • در آر اندر بهشتم با کرامت
بتخت و مسند جنت فرود آر • حجاب انکه زپیش دیده بردار
که تا هر یک ز ذرات وجودم • شود پرورده در نور شهودم
چنان جولان نموده دیده در نور • که ناظر را نبیند اندر منظور
دل اندر لذت دیدار مدهوش • زبان از شوکت گفتار خاموش
جمال حق بچشم خویش دیده • سلام حق بگوش خود شنیده
دران لذت همه تن گوش گشته • دران حیرت زبان مدهوش گشته
خدایا این طلب مقدور من نیست • ولیکن غیر ازین منظور من نیست
تو عالی همتا نزاده دست داری • همان بهتر که کام من بر آری
معینی را تمنا غیر ازین نیست • دران بستان تماشا غیر ازین نیست

من درویش را در هر دو عالم • تویی مقصود و بس والله اعلم
قد وقع الفراغ من کتابه معجزات النبی صلی الله علیه وسلم
فی سادس عشر من شهر ذی القعده سنه تسع عشر وتسعمایه
اللهم اغفر لمؤلفه ولصاحبه ولکاتبه ولمن سعی ونظر فیه
ولجمیع المؤمنین والمؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله
علی محمد الشفیع المشفع یوم الدین و
علی آله واصحابه الطیبین الطاهرین
برحمتک یا ارحم الراحمین
کاتبه العبد الضعیف
شفیعی الشریف
م

